

بازدید شد  
۱۳۸۳

۲۷ - ۲۷

۹۷۴۸

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	مطلوب
مؤلف	
موضوع	
شماره ثبت کتاب	۲۷۱۵
شماره قفسه	۲۹۶۰
ب	۲۴۸.۹
۱۰۸۲	

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۷۴۶۸



پازدید شد  
۱۳۸۳

۱۶ - ۱۷

۹۲۴۷

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	مطلوب
مؤلف	
موضوع	
شماره ثبت کتاب	۲۷۶۹
شماره قفسه	۲۴۸۱
تاریخ ثبت	۱۰۸۷

۷۴۶۸

مجلس سیزدهم - ۱۳۰۴  
در روز شنبه ۱۳۰۴

۲  
۱۹۷۰

مجلس سیزدهم  
۱۳۰۴

مجلس سیزدهم  
۸





برای آقایان و سرکارها  
مقامات و اشخاص  
مستحق و نیازمند  
در این کتابخانه  
مستوفی و مستحق  
مستوفی و مستحق  
مستوفی و مستحق





وَقَدْ رَأَيْتُ فِيهِ صَمْعِيًّا لَا يَكْرَهُ وَغَيْرَ ذَلِكَ  
الْحَدِيثُ الْبَاهِي بِقَوْلِ النَّوْزِيِّ

لجود السجل في الامر

عزیز من

فقد كان يبرر زوالها عنه وبغير حق



الذي لا يورثه غيره من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
انما انزلت الحكمة انما هي من الله لا من غيره من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
منه من غير الله لا من غيره من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
وملا ذلك من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
شأنه في نفسه من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
والله اعلم بالصواب فان الحق لا يورث من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
الحق المورث من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
فقد علم على الطبع ان الله والصادق والعدل والمسلمين العباد والخلق فانهم من الله تعالى والخلق من الله تعالى  
فليسوا من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
والكتاب والحق في نفسه من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
التي لا تسير في غير الله تعالى من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
منه من غير الله لا من غيره من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
الا انهم سوا ذلك من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
الكسان وحقه متعلق بهم من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
وغيرها فانهم سوا ذلك من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
والكسان في مقامه لا احسان وتعارف ما في صدورهم من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
الشكر في نفسه من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
ولذلك قيل الحمد لله الذي لا يورث من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
وصحفي على انما نعزض الانعام بعد الله تعالى على استحقاق الذات فيها ما يستحق الاستحقاق في حق  
العمل في قضاء والقلم من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث

بالنفس في نفسه من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
البحر من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
منه من غير الله لا من غيره من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
والعدل من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
ما يورث من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
ان لا يكون من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
بما لا يكون من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
فلا اعتبار في الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
التقدير في نفسه من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
واما من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
لغرض من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
مكون من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
اي اعتبار في نفسه من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
والكسان من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
والحق من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
ثم ان هذا الاجتماع انما يعلم ان الله ان يورث من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
عليه من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث  
ثم الشارح لا بد ان يبين انما يستحق في الطاعة وهو انما يورث من حيث هو مستحق الجاهل والارث في نفسه وتزويده واستحقاقه ما لم يورث















کے

من باب الغائب واسا صاحب محل اللغة فقال  
سبح الله وجهه ای ۳۲







۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible][illegible][illegible]



من بعد که فرمود ترا از این کوه بفرستد  
مهر و بران نامهربان بدو از کوه بفرستد

[illegible]































































A page from a manuscript featuring dense, cursive handwriting in a single column. The script is a medieval cursive, possibly from the 14th or 15th century, characterized by its fluid, interconnected letters and frequent use of abbreviations. The text is written on aged, slightly discolored paper, with some visible staining and wear. The overall appearance is that of a historical document, possibly a letter or a page from a larger work.

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

A page from a manuscript, likely of Arabic or Persian origin, featuring dense, handwritten text in a cursive script. The text is arranged in multiple columns, with some lines written diagonally or at an angle, suggesting a specific layout or binding style. The ink is dark, and the paper appears aged and slightly discolored. The script is highly fluid and connected, characteristic of many historical Eastern scripts. There are some larger, possibly decorative or initial letters interspersed within the columns. The overall appearance is that of a historical document or a collection of poetry or prose.

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



[illegible][illegible][illegible]

A close-up photograph of a handwritten manuscript page, likely from the Voynich manuscript. The page is filled with dense, cursive script in a dark ink, written on aged, yellowish paper. The text is arranged in a single column, filling most of the page. The script is highly stylized and difficult to decipher, characteristic of the Voynich script. The paper shows signs of wear, including creases and discoloration.

و قد قرأه في شهر ربيع الأول سنة ١٢٠٠ هـ  
 في داره في مدينة بغداد  
 و قد قرأه في شهر ربيع الأول سنة ١٢٠٠ هـ  
 في داره في مدينة بغداد  
 و قد قرأه في شهر ربيع الأول سنة ١٢٠٠ هـ  
 في داره في مدينة بغداد

مجلس علمیه در تبریز و از طرف آنجا که

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written on aged paper.

[illegible][illegible]







الشيء الذي لا بد منه وهو ان يستغرق في بيان حقيقة وجوده...

الشيء الذي لا بد منه وهو ان يستغرق في بيان حقيقة وجوده... فلو كان الامر كذلك لكانت هذه الحقائق...

هذا هو الحق الذي لا ريب فيه... انما هو الحق الذي لا ريب فيه...

والله اعلم بالصواب... والحق الذي لا ريب فيه... انما هو الحق الذي لا ريب فيه...

فقد تناول الوهم في كل ما ذكرناه... فلو كان الامر كذلك لكانت هذه الحقائق...

هذا هو الحق الذي لا ريب فيه... انما هو الحق الذي لا ريب فيه...

لا يوجد له كذا... فلو كان الامر كذلك لكانت هذه الحقائق...

هذا هو الحق الذي لا ريب فيه... انما هو الحق الذي لا ريب فيه...

هذا هو الحق الذي لا ريب فيه... انما هو الحق الذي لا ريب فيه...















[illegible][illegible][illegible]

والله اعلم بالصواب فان العلم ان القرآن على ظاهره مع من ذكره فاما ما ذكره من قوله تعالى  
لا تزيدها فهو دليل على وجوده وحسن الكلام عليه باعثة وتؤكد ذلك ببيان ان قول القائل  
هل سمعت بالبطر الخافى وحلى حصلت عنده حصة المصطفى وكفى بتفخى يكون  
الرجل على استحيان بق ذلك له وخبره فان كنت تصويره حق تصويره فليكن صاحبك  
بغيره بل فانه لا حقيقة له وراء ذلك وطرفه بطر فطرفة قولك هل سمعت بالاسم وحلى  
توفى حقيقته <sup>فصل</sup> في بيان معنى قوله تعالى وانما نانا انك صاحب الكفا انما هو هذا  
معنى الشريف وقايد له معنى الفصل بل هو في هذه الاية بان فائدة الفصل الاية وان  
المراد به هو خلاصة والاولى وانما بان فائدة المسئلة فائدة المسئلة ووزن من  
التعقيب ان الفصل لا يكون التخصيص بل قصر المسئلة على غير هذا هو اصل  
منه بل هو موقوف الاسد ذكر صاحب الكفا في قوله تعالى فلو لم يعلم الله هو حق  
القول في عبادته ان هو لا يفيض والتاكيد ولا يكون ليرد التاكيد اذا كان التخصيص  
لبدون ان يكون الكلام ما يفيد قصر المسئلة على المسئلة بخلاف قوله تعالى الله هو الذي اعلم  
الامر وقصر المسئلة على المسئلة فكل امر هو التوقيف والحجب هو لما في الكلام ان الله  
ولما حسب الامر لا قال بل الطبيب اذا كان الغياب <sup>فصل</sup> في بيان معنى قوله تعالى وانما نانا انك صاحب الكفا  
المراد بالحيوة والامام واسما قد يجهل ان تقديم المسئلة على المسئلة وان قلت <sup>فصل</sup> في بيان  
التقديم على المسئلة وقصر صاحب الكفا بانما فان مقدم وقصر <sup>فصل</sup> في بيان  
فكما نزل التقديم فبان تقدمه في معنى التاكيد خبر مقدم الخبر على التقديم والمفعول  
العمل فكل ما يوافق مع التقديم اسمية وموصية الذي كان قبل التقديم وتقدم  
وهيئة التاكيد خبر مقدم التقديم على العمل بل انما ذكر بان فعل التاكيد مقدم

Handwritten text, likely a list or index, written in a cursive script. The text is oriented diagonally across the page, starting from the bottom left and extending towards the top right. It appears to be a list of names or entries, possibly related to a library or collection.

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



فان قيل قد يقال ان هذا هو الوجود في ذاته لا في عينه...

فان قيل قد يقال ان هذا هو الوجود في ذاته لا في عينه...

فان قيل قد يقال ان هذا هو الوجود في ذاته لا في عينه...

فان قيل قد يقال ان هذا هو الوجود في ذاته لا في عينه...

فان قيل قد يقال ان هذا هو الوجود في ذاته لا في عينه...

فان قيل قد يقال ان هذا هو الوجود في ذاته لا في عينه...



















اولاً انزلت بقدر

[illegible][illegible][illegible]

شما را بهر یک در میان دستگیر اختیار نمودند و در میان خود  
تفرقه کردند و در میان خود با یکدیگر سخن گفتند و در میان  
خود با هم سخن گفتند و در میان خود با هم سخن گفتند

[illegible]

10

والله  
الذي  
الذي  
الذي  
الذي

مكتبة

[illegible]

مفتی محمد رفیع الدین































[illegible][illegible][illegible]











قد استقرت على النوازل من

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]



[illegible][illegible][illegible]

الذي هو المعاني والمهارات المعاصرة وكيفية تحقيق الامام ابي كفيته عليها السلام



بقوله من قام لا يقتضي شيئا المعنى من غير ان يشرى والام يتبعها ما فعله ولا ما تفيد الفعل وما يشبه  
مناسخ الفاعل والفعل وفعلك مفعول مطلق لا يلو فاوله واحده وهو من ان لا والذين  
والاستثناء فلهذا يبين الفاعل وتكونها لان اذ ما والتقدير عينة عينا والتفويض وهو بوجه  
المفعول الموصوف الفاعل لا ياتي في كلامه السليمة فانما هي اشارة الى ان وهو ان  
هو مفعول الفعل وتعيينه ان لا يبرهن فانما هي اشارة الى ان وهو ان  
المفعول الموصوف الفاعل لا ياتي في كلامه السليمة فانما هي اشارة الى ان وهو ان  
هو مفعول الفعل وتعيينه ان لا يبرهن فانما هي اشارة الى ان وهو ان

هذا هو مقتضى الاستدلال  
فانما هي اشارة الى ان  
هو مفعول الفعل وتعيينه  
ان لا يبرهن

فانما هي اشارة الى ان  
هو مفعول الفعل وتعيينه  
ان لا يبرهن

فانما هي اشارة الى ان  
هو مفعول الفعل وتعيينه  
ان لا يبرهن

فانما هي اشارة الى ان  
هو مفعول الفعل وتعيينه  
ان لا يبرهن

فانما هي اشارة الى ان  
هو مفعول الفعل وتعيينه  
ان لا يبرهن

فانما هي اشارة الى ان  
هو مفعول الفعل وتعيينه  
ان لا يبرهن























This image shows a page from a handwritten manuscript, likely a diary or travelogue, written in Persian. The text is densely packed and written in a cursive script. The page is oriented horizontally, but the text is written in a way that suggests it might be a page from a bound volume, with some lines appearing to be part of a larger section. The handwriting is fluid and characteristic of the 18th or 19th century Persian calligraphy. The paper is aged and slightly discolored.

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the text from the previous page, written in a cursive style.

[illegible]

۱۱ سماع افغان که ترنیکه را بنهد و در پنج

[illegible]

الحمد لله الذي جعل

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن من الآيات

2











فان قيل قد يكون في ذلك وجه كقولنا ان قول الله عز وجل ان الله عز وجل لا يهدي القوم الظالمين انما هو ليعلموا ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 القدرين ان سبب عدم الاستماع علم العاقل فيهم ثم انما قد روي انهم لم يسمعوا من الله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 لولا ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 ان يكون القوم من قبيل بني اسرائيل كما هو مقتضى اصل قول الله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 لا يتبادر له فاعلم ان عدم استماعهم ذلك لا يقتضي عدم التوفيق والاعراض عنه ولا يترتب من هذا  
 تحقق الاقضية بل ان قول الله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون لا يقتضي عدم التوفيق والاعراض عنه ولا يترتب من هذا  
 خبر وانما يكون خبرا لو كانوا من قبيل بني اسرائيل كما هو مقتضى اصل قول الله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 لو كان له في ذلك التوفيق فان عدم توفيق المسلمين بناء على عدم الفقه والقدرة ليس خبرا ولا يقتضي عدم التوفيق والاعراض عنه ولا يترتب من هذا  
 نعم ولا يجعلنا من مكملاتنا من جهة العقل ان يكون من قول الله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 مكملاتنا ان في صورة جعل العقل ان يكون من قول الله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 جعلنا التوفيق والاعراض عنه من جهة العقل ان يكون من قول الله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 عدم التوفيق والاعراض عنه من جهة العقل ان يكون من قول الله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 ينافي لما في الاية من جهة العقل ان يكون من قول الله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 استعملوا في وضع تلك ثابت من جهة العقل ان يكون من قول الله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 وقال ابو الهيثم في موضع آخر ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 مفارقة تبادر في وجهه ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 الدوام في عدم جعله كما قد يحصل من الجانبين والقطع ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 على الضارعة في قوله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 عليه السلام على ان يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون

ثم ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون

ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون

من الله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 اسم الله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 ومما ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 فثبتا ونثبت ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 مرجعها الى الله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 انما يفيد استماع الاستماع لا يستعمل الاستماع في قوله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 التثبت يفيد استماع التثبت لا يستعمل التثبت في قوله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 من الاستعمال ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 التوفيق ينافي التوفيق لا يستعمل التوفيق في قوله عز وجل ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 وصحير والله وان قولنا ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 او ارجو ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 اي لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 اذا لم يسمعوا ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون  
 عمق لا خلاف في اخباره وهو الله الذي يعلم عن السموات والارض والمنقبض الذي لا يغير  
 عنه بوقوعه عن الماضى المتحقق الوقوع في هذه الماضى في المستقبل انما انما يكون  
 في الحقيقة ولكن ما جعلت خبرنا الماضى المتحقق والمستعمل لولا ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون

ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون

ثم ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون ان الله عز وجل لا يهديهم الى ما يريدون















١٠٠  
 ١٠١  
 ١٠٢  
 ١٠٣  
 ١٠٤  
 ١٠٥  
 ١٠٦  
 ١٠٧  
 ١٠٨  
 ١٠٩  
 ١١٠  
 ١١١  
 ١١٢  
 ١١٣  
 ١١٤  
 ١١٥  
 ١١٦  
 ١١٧  
 ١١٨  
 ١١٩  
 ١٢٠  
 ١٢١  
 ١٢٢  
 ١٢٣  
 ١٢٤  
 ١٢٥  
 ١٢٦  
 ١٢٧  
 ١٢٨  
 ١٢٩  
 ١٣٠  
 ١٣١  
 ١٣٢  
 ١٣٣  
 ١٣٤  
 ١٣٥  
 ١٣٦  
 ١٣٧  
 ١٣٨  
 ١٣٩  
 ١٤٠  
 ١٤١  
 ١٤٢  
 ١٤٣  
 ١٤٤  
 ١٤٥  
 ١٤٦  
 ١٤٧  
 ١٤٨  
 ١٤٩  
 ١٥٠  
 ١٥١  
 ١٥٢  
 ١٥٣  
 ١٥٤  
 ١٥٥  
 ١٥٦  
 ١٥٧  
 ١٥٨  
 ١٥٩  
 ١٦٠  
 ١٦١  
 ١٦٢  
 ١٦٣  
 ١٦٤  
 ١٦٥  
 ١٦٦  
 ١٦٧  
 ١٦٨  
 ١٦٩  
 ١٧٠  
 ١٧١  
 ١٧٢  
 ١٧٣  
 ١٧٤  
 ١٧٥  
 ١٧٦  
 ١٧٧  
 ١٧٨  
 ١٧٩  
 ١٨٠  
 ١٨١  
 ١٨٢  
 ١٨٣  
 ١٨٤  
 ١٨٥  
 ١٨٦  
 ١٨٧  
 ١٨٨  
 ١٨٩  
 ١٩٠  
 ١٩١  
 ١٩٢  
 ١٩٣  
 ١٩٤  
 ١٩٥  
 ١٩٦  
 ١٩٧  
 ١٩٨  
 ١٩٩  
 ٢٠٠  
 ٢٠١  
 ٢٠٢  
 ٢٠٣  
 ٢٠٤  
 ٢٠٥  
 ٢٠٦  
 ٢٠٧  
 ٢٠٨  
 ٢٠٩  
 ٢١٠  
 ٢١١  
 ٢١٢  
 ٢١٣  
 ٢١٤  
 ٢١٥  
 ٢١٦  
 ٢١٧  
 ٢١٨  
 ٢١٩  
 ٢٢٠  
 ٢٢١  
 ٢٢٢  
 ٢٢٣  
 ٢٢٤  
 ٢٢٥  
 ٢٢٦  
 ٢٢٧  
 ٢٢٨  
 ٢٢٩  
 ٢٣٠  
 ٢٣١  
 ٢٣٢  
 ٢٣٣  
 ٢٣٤  
 ٢٣٥  
 ٢٣٦  
 ٢٣٧  
 ٢٣٨  
 ٢٣٩  
 ٢٤٠  
 ٢٤١  
 ٢٤٢  
 ٢٤٣  
 ٢٤٤  
 ٢٤٥  
 ٢٤٦  
 ٢٤٧  
 ٢٤٨  
 ٢٤٩  
 ٢٥٠  
 ٢٥١  
 ٢٥٢  
 ٢٥٣  
 ٢٥٤  
 ٢٥٥  
 ٢٥٦  
 ٢٥٧  
 ٢٥٨  
 ٢٥٩  
 ٢٦٠  
 ٢٦١  
 ٢٦٢  
 ٢٦٣  
 ٢٦٤  
 ٢٦٥  
 ٢٦٦  
 ٢٦٧  
 ٢٦٨  
 ٢٦٩  
 ٢٧٠  
 ٢٧١  
 ٢٧٢  
 ٢٧٣  
 ٢٧٤  
 ٢٧٥  
 ٢٧٦  
 ٢٧٧  
 ٢٧٨  
 ٢٧٩  
 ٢٨٠  
 ٢٨١  
 ٢٨٢  
 ٢٨٣  
 ٢٨٤  
 ٢٨٥  
 ٢٨٦  
 ٢٨٧  
 ٢٨٨  
 ٢٨٩  
 ٢٩٠  
 ٢٩١  
 ٢٩٢  
 ٢٩٣  
 ٢٩٤  
 ٢٩٥  
 ٢٩٦  
 ٢٩٧  
 ٢٩٨  
 ٢٩٩  
 ٣٠٠  
 ٣٠١  
 ٣٠٢  
 ٣٠٣  
 ٣٠٤  
 ٣٠٥  
 ٣٠٦  
 ٣٠٧  
 ٣٠٨  
 ٣٠٩  
 ٣١٠  
 ٣١١  
 ٣١٢  
 ٣١٣  
 ٣١٤  
 ٣١٥  
 ٣١٦  
 ٣١٧  
 ٣١٨  
 ٣١٩  
 ٣٢٠  
 ٣٢١  
 ٣٢٢  
 ٣٢٣  
 ٣٢٤  
 ٣٢٥  
 ٣٢٦  
 ٣٢٧  
 ٣٢٨  
 ٣٢٩  
 ٣٣٠  
 ٣٣١  
 ٣٣٢  
 ٣٣٣  
 ٣٣٤  
 ٣٣٥  
 ٣٣٦  
 ٣٣٧  
 ٣٣٨  
 ٣٣٩  
 ٣٤٠  
 ٣٤١  
 ٣٤٢  
 ٣٤٣  
 ٣٤٤  
 ٣٤٥  
 ٣٤٦  
 ٣٤٧  
 ٣٤٨  
 ٣٤٩  
 ٣٥٠  
 ٣٥١  
 ٣٥٢  
 ٣٥٣  
 ٣٥٤  
 ٣٥٥  
 ٣٥٦  
 ٣٥٧  
 ٣٥٨  
 ٣٥٩  
 ٣٦٠  
 ٣٦١  
 ٣٦٢  
 ٣٦٣  
 ٣٦٤  
 ٣٦٥  
 ٣٦٦  
 ٣٦٧  
 ٣٦٨  
 ٣٦٩  
 ٣٧٠  
 ٣٧١  
 ٣٧٢  
 ٣٧٣  
 ٣٧٤  
 ٣٧٥  
 ٣٧٦  
 ٣٧٧  
 ٣٧٨  
 ٣٧٩  
 ٣٨٠  
 ٣٨١  
 ٣٨٢  
 ٣٨٣  
 ٣٨٤  
 ٣٨٥  
 ٣٨٦  
 ٣٨٧  
 ٣٨٨  
 ٣٨٩  
 ٣٩٠  
 ٣٩١  
 ٣٩٢  
 ٣٩٣  
 ٣٩٤  
 ٣٩٥  
 ٣٩٦  
 ٣٩٧  
 ٣٩٨  
 ٣٩٩  
 ٤٠٠  
 ٤٠١  
 ٤٠٢  
 ٤٠٣  
 ٤٠٤  
 ٤٠٥  
 ٤٠٦  
 ٤٠٧  
 ٤٠٨  
 ٤٠٩  
 ٤١٠  
 ٤١١  
 ٤١٢  
 ٤١٣  
 ٤١٤  
 ٤١٥  
 ٤١٦  
 ٤١٧  
 ٤١٨  
 ٤١٩  
 ٤٢٠  
 ٤٢١  
 ٤٢٢  
 ٤٢٣  
 ٤٢٤  
 ٤٢٥  
 ٤٢٦  
 ٤٢٧  
 ٤٢٨  
 ٤٢٩  
 ٤٣٠  
 ٤٣١  
 ٤٣٢  
 ٤٣٣  
 ٤٣٤  
 ٤٣٥  
 ٤٣٦  
 ٤٣٧  
 ٤٣٨  
 ٤٣٩  
 ٤٤٠  
 ٤٤١  
 ٤٤٢  
 ٤٤٣  
 ٤٤٤  
 ٤٤٥  
 ٤٤٦  
 ٤٤٧  
 ٤٤٨  
 ٤٤٩  
 ٤٥٠  
 ٤٥١  
 ٤٥٢  
 ٤٥٣  
 ٤٥٤  
 ٤٥٥  
 ٤٥٦  
 ٤٥٧  
 ٤٥٨  
 ٤٥٩  
 ٤٦٠  
 ٤٦١  
 ٤٦٢  
 ٤٦٣  
 ٤٦٤  
 ٤٦٥  
 ٤٦٦  
 ٤٦٧  
 ٤٦٨  
 ٤٦٩  
 ٤٧٠  
 ٤٧١

[illegible]

والموسى عليه السلام في قوله تعالى يا موسى اني قد اخذت من بني اسرائيل ميثقي  
واذا هم في غمرات من الغمرات فاني اخذت من بني اسرائيل ميثقي  
واذا هم في غمرات من الغمرات فاني اخذت من بني اسرائيل ميثقي  
واذا هم في غمرات من الغمرات فاني اخذت من بني اسرائيل ميثقي



منه لا يتبين ان يكون انشائي لان المعنى هو الذي يتجه اليه والكذب لا ان يكون ثابتا  
للمبتدأ والانشاء ليس ثابتا نفسه فلا يكون ثابتا للمعنى وجوبه من حيث المبدأ هو الذي  
للمبتدأ والاشياء المتجه اليه والكذب المعطى انما هو من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
انما هو من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لان الانشاء هو الذي يتجه اليه  
منه ان الظرف في جوابه زيد والاشياء هي التي هي من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
والكذب ليس ثابتا للمبتدأ ولا من حيث المبدأ لان الانشاء هو الذي يتجه اليه  
وزيد كان لا يصدق ومنه لا يتبين ان يكون ثابتا للمعنى وجوبه من حيث المبدأ  
ذلك فتبين ان التقوى لا يكون سببا كانه من ان افاده تكون غير سببية مع افاده علم تقوى  
الحكمه والمحبة السببية من ان الوصف الذي يكون بجالي هو من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
الاجل وقوله من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لان الانشاء هو الذي يتجه اليه  
بل ان التقوى سبب التقوى على ما ذكره صاحب الفهم هو ان المبدأ لا يكون من حيث المبدأ  
اليدسني اذا ما بعده ما يصح ان يتبين ان ذلك للمبتدأ من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
خاليا عن التميز او متجه اليه في تقديره ما حكمه انما كان متجه اليه من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
منها بالتحالف عن التميز كما مر من ذلك التميز للمبتدأ انما هو من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
التقوى بما يكون من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
الاشارة اليه ولما على اذكر النفع في المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
لحديث فانني اسناده اليه فاذا قلت زيد فقد شئت فقل انما هو من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
فقطيرة وتفهيمه لا اعلام به فاذا قلت قام وضربه قلبه فذلك هو من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
وامنع عن الشبهة وانك وبالحال ليس للعلم بان التقوى من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ

والنقد منه ان ذلك يجرى مجرى تأكيد العلم والتقوى والاعلام في قوله من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
به وما الشبهة ذلك فان كانت هيبة له من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
متعينا لكن كان ينبغي ان ينعرض لصوره من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
ولكن هذا قصده في تخصيصه من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
في التقوى من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
اعتبار التقوى من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
لا وفرد في حيث انما ان ايرل الخصيص لا ان ايرل الخصيص لا ان ايرل الخصيص لا ان ايرل الخصيص  
من ان المعنى لا يفي بالخصيص في قول دون التقوى لانه لا يفي بالخصيص من تسليمه بكونه  
العقل وبعد تسليم العرفان لا حاجة الى التاكيد والبيان المحب ان يصرح بان السلف لا يكون  
حجة الا التقوى ولا يكون سببا مع تعجب بان السلف في حقنا سبب في حاجتنا عند قصد  
التعجب من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
منه في الفعل على الاصح لان الاصل في التقوى هو الفعل واسم الفاعل انما هو من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
الاحتياج ان يرجع الى الاصل ولما لا تقدرت في تقديره بالاضطرار ففعل في التقوى في الدلائل لكونه الذي  
في الدلائل من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
لا اصل في التقوى في الاعراب لان الانشاء هو ان المعنوم من قولنا زيد في الدلائل ثابت فيها او يستقر  
الثبت او يستقر في عبارة التعيين وهذا المقام ان الظرف في قوله لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
فصل في التقوى من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
او من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ

والنقد منه ان ذلك يجرى مجرى تأكيد العلم والتقوى والاعلام في قوله من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
به وما الشبهة ذلك فان كانت هيبة له من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
متعينا لكن كان ينبغي ان ينعرض لصوره من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
ولكن هذا قصده في تخصيصه من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
في التقوى من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
اعتبار التقوى من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ لا من حيث المبدأ  
لا وفرد في حيث انما ان ايرل الخصيص لا ان ايرل الخصيص لا ان ايرل الخصيص لا ان ايرل الخصيص



















١٢٠  
 ١٢١  
 ١٢٢  
 ١٢٣  
 ١٢٤  
 ١٢٥  
 ١٢٦  
 ١٢٧  
 ١٢٨  
 ١٢٩  
 ١٣٠  
 ١٣١  
 ١٣٢  
 ١٣٣  
 ١٣٤  
 ١٣٥  
 ١٣٦  
 ١٣٧  
 ١٣٨  
 ١٣٩  
 ١٤٠  
 ١٤١  
 ١٤٢  
 ١٤٣  
 ١٤٤  
 ١٤٥  
 ١٤٦  
 ١٤٧  
 ١٤٨  
 ١٤٩  
 ١٥٠  
 ١٥١  
 ١٥٢  
 ١٥٣  
 ١٥٤  
 ١٥٥  
 ١٥٦  
 ١٥٧  
 ١٥٨  
 ١٥٩  
 ١٦٠  
 ١٦١  
 ١٦٢  
 ١٦٣  
 ١٦٤  
 ١٦٥  
 ١٦٦  
 ١٦٧  
 ١٦٨  
 ١٦٩  
 ١٧٠  
 ١٧١  
 ١٧٢  
 ١٧٣  
 ١٧٤  
 ١٧٥  
 ١٧٦  
 ١٧٧  
 ١٧٨  
 ١٧٩  
 ١٨٠  
 ١٨١  
 ١٨٢  
 ١٨٣  
 ١٨٤  
 ١٨٥  
 ١٨٦  
 ١٨٧  
 ١٨٨  
 ١٨٩  
 ١٩٠  
 ١٩١  
 ١٩٢  
 ١٩٣  
 ١٩٤  
 ١٩٥  
 ١٩٦  
 ١٩٧  
 ١٩٨  
 ١٩٩  
 ٢٠٠  
 ٢٠١  
 ٢٠٢  
 ٢٠٣  
 ٢٠٤  
 ٢٠٥  
 ٢٠٦  
 ٢٠٧  
 ٢٠٨  
 ٢٠٩  
 ٢١٠  
 ٢١١  
 ٢١٢  
 ٢١٣  
 ٢١٤  
 ٢١٥  
 ٢١٦  
 ٢١٧  
 ٢١٨  
 ٢١٩  
 ٢٢٠  
 ٢٢١  
 ٢٢٢  
 ٢٢٣  
 ٢٢٤  
 ٢٢٥  
 ٢٢٦  
 ٢٢٧  
 ٢٢٨  
 ٢٢٩  
 ٢٣٠  
 ٢٣١  
 ٢٣٢  
 ٢٣٣  
 ٢٣٤  
 ٢٣٥  
 ٢٣٦  
 ٢٣٧  
 ٢٣٨  
 ٢٣٩  
 ٢٤٠  
 ٢٤١  
 ٢٤٢  
 ٢٤٣  
 ٢٤٤  
 ٢٤٥  
 ٢٤٦  
 ٢٤٧  
 ٢٤٨  
 ٢٤٩  
 ٢٥٠  
 ٢٥١  
 ٢٥٢  
 ٢٥٣  
 ٢٥٤  
 ٢٥٥  
 ٢٥٦  
 ٢٥٧  
 ٢٥٨  
 ٢٥٩  
 ٢٦٠  
 ٢٦١  
 ٢٦٢  
 ٢٦٣  
 ٢٦٤  
 ٢٦٥  
 ٢٦٦  
 ٢٦٧  
 ٢٦٨  
 ٢٦٩  
 ٢٧٠  
 ٢٧١  
 ٢٧٢  
 ٢٧٣  
 ٢٧٤  
 ٢٧٥  
 ٢٧٦  
 ٢٧٧  
 ٢٧٨  
 ٢٧٩  
 ٢٨٠  
 ٢٨١  
 ٢٨٢  
 ٢٨٣  
 ٢٨٤  
 ٢٨٥  
 ٢٨٦  
 ٢٨٧  
 ٢٨٨  
 ٢٨٩  
 ٢٩٠  
 ٢٩١  
 ٢٩٢  
 ٢٩٣  
 ٢٩٤  
 ٢٩٥  
 ٢٩٦  
 ٢٩٧  
 ٢٩٨  
 ٢٩٩  
 ٣٠٠  
 ٣٠١  
 ٣٠٢  
 ٣٠٣  
 ٣٠٤  
 ٣٠٥  
 ٣٠٦  
 ٣٠٧  
 ٣٠٨  
 ٣٠٩  
 ٣١٠  
 ٣١١  
 ٣١٢  
 ٣١٣  
 ٣١٤  
 ٣١٥  
 ٣١٦  
 ٣١٧  
 ٣١٨  
 ٣١٩  
 ٣٢٠  
 ٣٢١  
 ٣٢٢  
 ٣٢٣  
 ٣٢٤  
 ٣٢٥  
 ٣٢٦  
 ٣٢٧  
 ٣٢٨  
 ٣٢٩  
 ٣٣٠  
 ٣٣١  
 ٣٣٢  
 ٣٣٣  
 ٣٣٤  
 ٣٣٥  
 ٣٣٦  
 ٣٣٧  
 ٣٣٨  
 ٣٣٩  
 ٣٤٠  
 ٣٤١  
 ٣٤٢  
 ٣٤٣  
 ٣٤٤  
 ٣٤٥  
 ٣٤٦  
 ٣٤٧  
 ٣٤٨  
 ٣٤٩  
 ٣٥٠  
 ٣٥١  
 ٣٥٢  
 ٣٥٣  
 ٣٥٤  
 ٣٥٥  
 ٣٥٦  
 ٣٥٧  
 ٣٥٨  
 ٣٥٩  
 ٣٦٠  
 ٣٦١  
 ٣٦٢  
 ٣٦٣  
 ٣٦٤  
 ٣٦٥  
 ٣٦٦  
 ٣٦٧  
 ٣٦٨  
 ٣٦٩  
 ٣٧٠  
 ٣٧١  
 ٣٧٢  
 ٣٧٣  
 ٣٧٤  
 ٣٧٥  
 ٣٧٦  
 ٣٧٧  
 ٣٧٨  
 ٣٧٩  
 ٣٨٠  
 ٣٨١  
 ٣٨٢  
 ٣٨٣  
 ٣٨٤  
 ٣٨٥  
 ٣٨٦  
 ٣٨٧  
 ٣٨٨  
 ٣٨٩  
 ٣٩٠  
 ٣٩١  
 ٣٩٢  
 ٣٩٣  
 ٣٩٤  
 ٣٩٥  
 ٣٩٦  
 ٣٩٧  
 ٣٩٨  
 ٣٩٩  
 ٤٠٠  
 ٤٠١  
 ٤٠٢  
 ٤٠٣  
 ٤٠٤  
 ٤٠٥  
 ٤٠٦  
 ٤٠٧  
 ٤٠٨  
 ٤٠٩  
 ٤١٠  
 ٤١١  
 ٤١٢  
 ٤١٣  
 ٤١٤  
 ٤١٥  
 ٤١٦  
 ٤١٧  
 ٤١٨  
 ٤١٩  
 ٤٢٠  
 ٤٢١  
 ٤٢٢  
 ٤٢٣  
 ٤٢٤  
 ٤٢٥  
 ٤٢٦  
 ٤٢٧  
 ٤٢٨  
 ٤٢٩  
 ٤٣٠  
 ٤٣١  
 ٤٣٢  
 ٤٣٣  
 ٤٣٤  
 ٤٣٥  
 ٤٣٦  
 ٤٣٧  
 ٤٣٨  
 ٤٣٩  
 ٤٤٠  
 ٤٤١  
 ٤٤٢  
 ٤٤٣  
 ٤٤٤  
 ٤٤٥  
 ٤٤٦  
 ٤٤٧  
 ٤٤٨  
 ٤٤٩  
 ٤٥٠  
 ٤٥١  
 ٤٥٢  
 ٤٥٣  
 ٤٥٤  
 ٤٥٥  
 ٤٥٦  
 ٤٥٧  
 ٤٥٨  
 ٤٥٩  
 ٤٦٠  
 ٤٦١  
 ٤٦٢  
 ٤٦٣  
 ٤٦٤  
 ٤٦٥  
 ٤٦٦  
 ٤٦٧  
 ٤٦٨  
 ٤٦٩  
 ٤٧٠  
 ٤٧١  
 ٤٧٢  
 ٤٧٣  
 ٤٧٤  
 ٤٧٥  
 ٤٧٦  
 ٤٧٧  
 ٤٧٨  
 ٤٧٩  
 ٤٨٠  
 ٤٨١  
 ٤٨٢  
 ٤٨٣  
 ٤٨٤  
 ٤٨٥  
 ٤٨٦  
 ٤٨٧  
 ٤٨٨  
 ٤٨٩  
 ٤٩٠  
 ٤٩١

A detail from a manuscript showing a page of text in a cursive script, likely Hebrew or Arabic, with some marginalia. The text is written in a dense, flowing hand, with some words appearing to be in a different script or dialect. The page is aged and shows signs of wear, with some ink bleed-through from the reverse side visible.

[illegible][illegible]























































[illegible]

*[Faint handwritten text in Devanagari script]*

[illegible][illegible][illegible]







و قد قيل ان لا يعمل السنن اربعة او يحل الصلوة في ذلك الوقت

[illegible]

Handwritten text in a cursive script, likely a continuation of the previous page, written on aged paper.

يعلمون ان الله لا يهدي القوم الظالمين  
من يتق الله يجعل له مخرجا  
ويزيده من فضله وان الله واسع  
عليم

هذا هو الكتاب الذي كتبه  
 في سنة ١٢٠٠ هـ  
 في شهر ربيع الثاني  
 في يوم الاثنين  
 في سنة ١٢٠٠ هـ

مفتی محمد امجد علی صاحب

[illegible]

بالنظر الى كلامه المأثور لان المعنى في حكمنا على الفعل
















[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

فمنهم من يقولوا انهم كانوا يعرفون السحر

قال الوجود الصغار فثنا هاهنا منوع الازمنة ان حقيقة قولنا سبني بذكر لك يا وصا من قبله ههنا  
 ولا يفرق بين الحواس من غير ان الحواس لا تفرق عاليا فلهذا الله ما كان عاليا وقرى على سباجون  
 من غير ان سبني وان جسدنا ان جسدنا لم يسمع قولنا فانه يخرج به هذه الجملة الحالية من عالمه لا الاستقبال  
 لما سبني كما يشهد انما افرق من ان الفعل لا يفرق عما يخرج من حرف الاستقبال لا يسمع قبله وان  
 بالاولى ولو رغب في التفتة ليدل على كماله وهو نادى على خطابه وقد علم ان سبنا من قبل الفعل لا قبل  
 بالاولى وان الفرق بين مثالا هذه المباحث ان لا يفرق ان يستقبل بل كذا خلاف لما حارب في الفعل  
 فيه من غير ان لم يفرق منه مذهبنا فانصاحوا الضمير ان لم يكن هاء مفعولة على الجاهل في  
 مجها الغير الضمير كما انما فعلت العبادة بمعنى لا تعبدوا ربك وتعبدوا المصارع والاستقبال انما  
 في انصاحوا كما في زمانيا قلنا واسمونه وكونه مبتدأ خبره والظرف زمانيا خبره كذا انما  
 الذي عاينته انما هو الفعل انما انما في مفعول مفعول لا اسم فانه جاء على علم بصيغة  
 بوجهه لئلا اما انصاحا الثاني على معنى المصارع الاستقبال انما كذا في المصارع انما يكون فعلا  
 ولما انصاحه الاول والغرض من انصاحها بالضمير كذا في الضمير فكلما بالثبوت والاضافة والرفع  
 والالفاظ انما يتوحيها التي فاشا في مذكورات الفعل من حيث هي الى الذوات التي هي مذكورة  
 الاسماء من حيث هي الذوات ذوات في مفعول وفاعل واما يتقبل فلهذا وان كان لم يذكر  
 انصاحوا بالفعل ان قبل انتم مذكورة في اولها على الجاهل من مذكورة وفعل انتم مذكورة مع  
 انتم مذكورة في انتم فاعل فعله في انتم مذكورة في اولها على الجاهل من مذكورة وفعل انتم مذكورة مع  
 مفعول من مذكورة على الجاهل من مذكورة في انتم مذكورة في اولها على الجاهل من مذكورة وفعل انتم مذكورة مع  
 لئلا ما راجع على الفعل لا يتقبل انتم فاعل فعله في انتم مذكورة في اولها على الجاهل من مذكورة وفعل انتم مذكورة مع  
 انتم مذكورة في انتم فاعل فعله في انتم مذكورة في اولها على الجاهل من مذكورة وفعل انتم مذكورة مع

ارطلب جملهم في النار من النار وروى في الحقيقة الاستغفار من قتلهم

وذلك ان في كل سنة من هذه السنين التي هي اربع سنين  
تستمر فيها العمل على كون اهل القلعة امن متواظفين  
المقام عدم التوجه الى الفتيان واداء الشهادت والدراسات



























في قوله تعالى انما الله تعالى هو الذي يقرر ما يشاء من الامور

واستقرجه وكنه عاقله من بعيد واي الزهر القريب وقد سئل ان المعبد اعني على جاحض  
فقال له عيشنا سلاكله السكان نعمان لا لا يقتضون بانكم في كل سكاكن وانما انقول  
حققة غريب والبعد انما الطلح اياه علفا وفي المعبد وسئل انما الاستقصا الذي  
نفسه واستبعاده عنه من غير ان يكون في القدر ولما انشبه على قلمه وعلو شأنه وانما طابع  
تملكه على الامتلاك كما قد عاقل من غير ان يكون في القدر ولما انشبه على قلمه وعلو شأنه وانما طابع  
نحو ما عاقل من غير ان يكون في القدر ولما انشبه على قلمه وعلو شأنه وانما طابع  
نفسه واستبعاده عنه من غير ان يكون في القدر ولما انشبه على قلمه وعلو شأنه وانما طابع  
تملكه على الامتلاك كما قد عاقل من غير ان يكون في القدر ولما انشبه على قلمه وعلو شأنه وانما طابع  
نحو ما عاقل من غير ان يكون في القدر ولما انشبه على قلمه وعلو شأنه وانما طابع

اي صيغة

الاستقصا

الاستقصا

الاستقصا وبما ان يقع على العبدية جوانا لوصف الكاف فذكر ان قوله تعالى انما الله تعالى هو الذي يقرر ما يشاء من الامور  
فقال له عيشنا سلاكله السكان نعمان لا لا يقتضون بانكم في كل سكاكن وانما انقول  
حققة غريب والبعد انما الطلح اياه علفا وفي المعبد وسئل انما الاستقصا الذي  
نفسه واستبعاده عنه من غير ان يكون في القدر ولما انشبه على قلمه وعلو شأنه وانما طابع  
تملكه على الامتلاك كما قد عاقل من غير ان يكون في القدر ولما انشبه على قلمه وعلو شأنه وانما طابع  
نحو ما عاقل من غير ان يكون في القدر ولما انشبه على قلمه وعلو شأنه وانما طابع  
نفسه واستبعاده عنه من غير ان يكون في القدر ولما انشبه على قلمه وعلو شأنه وانما طابع  
تملكه على الامتلاك كما قد عاقل من غير ان يكون في القدر ولما انشبه على قلمه وعلو شأنه وانما طابع  
نحو ما عاقل من غير ان يكون في القدر ولما انشبه على قلمه وعلو شأنه وانما طابع

اي صيغة

الاستقصا

الاستقصا

الاستقصا















مينو ولد ريتبا جعله اربعة في العظيمة وجعله رجة وان تعريف السند بالاسم  
 قبله بالانصاف وحقه فخره الله الواجب وسيله يخرجنا من جور لغو ذلك الكتاب الكفا  
 الكامل كما ناعا له من الكتب في مقابلته واقرا وان الذي يستأنس ان يسيكها بالقول  
 التخليل الكامل في الجولية كان منسوبه بالاسند اليه من اجل ان جولي اى يحسن ريب  
 هذه الباعه المذكورة في يومه السابع قبل التامل والقرءه ذلك الكتاب ما يريه رفا  
 من غير ان يكون صادرا عن ربه وبصره فاقنع بلفظي والى ايجاز ان يوجهه فذكر  
 المكتوب القول والفرع الشرح على القول والى فيه والمقبول بالقرءه ذلك الكتاب  
 اى المباح ان يوجه ان قوله ذلك الكتاب جزاء جعله لاديب فيه ناعا المولى ذلك الكتاب  
 فقيه الملك الشرح قوله اى وزل لاديب فيه وزل نفسه عما يثني بلفظه فظهر ان  
 وزل لاديب فيه كان هو الشاؤ وعهدى اى هو عهدى للثمن فان الله ادى الى الكتاب الكفا  
 بالحق وجعله لاديب ركه ما منكر عهدى الى الامام والعظيم وكذلك هذا من جوده  
 محضه حيث جعل الخدمه للاسم قاعا وقل بالاديبين وهذا معنى ذلك الكتاب لان  
 معناه لاديب الكامل والاديب الكامل الى الابد لان الكتاب كما يوجبها اى اهل اليه  
 يقال ليكن علمك ليك اى عاقبه وعنده وفندي لاديب والى لاديب لاديبها يتفاوت  
 في رجات الكتاب لاديبه جافان قل في تفاوت الكتاب بحسب جلال الظلم ولا غنى كثر  
 فاندق سائر الكتب باجاء ان يظنك هذا داخل الى الابد لاديبه لاديبه لاديبه لاديبه  
 عليه فخره اى وزل اى هدى المتقين وزل لاديب لاديبه لاديبه لاديبه لاديبه لاديبه  
 ذلك الكتاب بضع اقسامه العتيق في قوله لاديبه لاديبه لاديبه لاديبه لاديبه لاديبه  
 جعله لاديبه لاديبه لاديبه لاديبه لاديبه لاديبه لاديبه لاديبه لاديبه لاديبه  
 وعني قوله ذلك الكتاب في نارة نعتيه لاديبه لاديبه لاديبه لاديبه لاديبه لاديبه

[illegible]

الموافقة بعد ذلك فقد التزم بغير تقدير وهو في كونه منع من العمل

الكتاب فبعضه من ثمانية لمتن هذا وبقية منها على طرقة في أول القسم الثاني من كل  
 الفصل يكون له قبل الثانية من كل من الأول منها إلى آخره في الثانية تمام المراد من التسمية الثانية  
 خلافاً لثانية فانها وافية لا تسمى غير الوافية والقائمة على اعتبار ثباته أو ثبات المراد  
 الغرض من الابدال ان يكون الكلام وافية تمام المراد وهذا ان يكون فيه ما يقتضي ثباته لكنه  
 كقولهم الملك الملك مثلكم المراد مطلوباً ونفسه أو قطعياً وأجيباً والحق في قول الثانية  
 من الأول من قبل البعض الانسحاب المتبوع به فلا قطعاً عليها ما ينزل بالبدل <sup>منه</sup> <sub>منه</sub>  
 من كمال الاصل ولا يعتبر بدل الكمال لأنه لا يتبين التاكيد اللباني لفظاً غير لفظاً متبوع به  
 وانه المضروب بالنسبة دون خلاف التاكيد وهذا الغرض لا يتحقق في فعل التسمية الثاني  
 لها من العارفين الأول وهو ان ينزل الثانية من قبل البعض أو من قبل كل واحد من التسمية  
 باعتبار ما بين وبينها وتبعاً فان اللفظ التسمية على وجهه لا يقع والقامد يقتضي اعتباراً  
 يكون مطلوباً ونفسه أو تسمية غير تسمية والثاني في قولكم انكم انعام الاول في تسمية  
 ثانية المراد دلالة التسمية الأولى على الثانية على ما علم من قوله تعالى فانزلنا من السماء  
الحطاب من العارفين واوله وان وجهه في التسمية في وجهه لدخول الثاني في الأول  
 ما يقتضي في عمل الانعام واليمين والحنان وغيرها والثاني وهو ان ينزل من قبل الانسحاب  
عنه قوله اوله ان يقتضي عنه نوا والاول في التسمية في وجهه ان اوله من عمل ان يكون عليه  
 السمة من سائر العارفين في التسمية وان اللفظ الذي يبقوا من عمل كالظهار والكره لا قامته  
 في إقامة الحاطة وهو لا يقتضي عندياً او ثباتاً في الثانية او في المراد الأولى التسمية على الالة  
 لا يقتضي على المراد وهو كالظهار والكره لا قامته بالمطابقة مع التاكيد المحاصل في التسمية  
 فان قلت قوله لا يقتضي عندياً على الابدال بالمطابقة على الابدال لا قامته لا موضع  
 الدنو واما اظهار والكره لا يقتضي في وانما مقتضياً في التسمية يكون بالانزاع

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله







الله بغيره فيهم من جهة التسمية اعني قوله وان اخلوا الى سجنهم قالوا انما معكم فان عطفه عليه  
عطفه على جهة قالوا وحملوا انما معكم وكلامه انما سجد فظهر ان قطعه ايضا لا احتياطا في هذا  
البيت للموجود في السكالكه يتعين امتناع عطفه على جهة الزجر لانه من تركه لظهور  
امتناع عطفه الزجرية على شرطية وظهور انه لا جامع بينهما لانا نقول الاول متوقف فان عطفه  
عليها هو انما يمكن في الكلام متعلق بهم وقالوا انما سجد عليه ملكا لا لفظي الامر وقوله  
فان اخلوا واجامر لا يستأخر عن ساعة ولا يستعجله وذلك الثاني لظهور ان النسبة بين السيد  
اعني ابنه وبين الله بهم وقفا ولم يمتدح المقالة او قات القول بل لا يخفى انما في الحقيقة كذا  
بين السكالكه لكونها متعلقا بل بين يديهم كل من اياها لا يفرق بينه عطفه الله بغيره فيهم  
من جهة قالوا وحملوا انما معكم لظهور الجمع بينهما لظهوره ولما كانا اي كون الجملة الثانية  
كالمتعلق بها اي الاول فكل ما في الثانية جوابا لسؤال اقتضت الاول فظهر الاول فظهر  
اي من جهة السؤال لكونها متعلقة عليه ومقتضية له في فصل الثانية عنها اي من الاول كما يفصل الجواب  
عن السؤال الثاني من الاتصال وقال السكالكه في الثاني من جهة التسمية لا قطع ان يكونا كذا  
المتعلق بهما كالموقف من الاول فظهر ذلك الاول على جهة التسمية في قوله وقطع السكالكه  
الثاني وقوله جوابا لا يقطع عن الكلام السابق لذلك فظهر السؤال الثاني من جهة الواقع لا فصله  
الالتصاف كما عاين السامع عن ان يقال اوله لا يسمع من جهة عطفه على عاين اذ عاين ان لا يسمع من  
من السامع من جهة التسمية وكذا سجد كلامه او من ان لا يقطع كلامه كلامه او من ان لا يقطع كلامه  
كثيرا لظهوره على اللفظ وهو تقدير السؤال وركبها عطفه وذلك فليس في كلام السكالكه ولا في  
ان الجملة الاولى من جهة السؤال كما في كلامهم وكان المعنى ان قطع الثانية عن الاولى بل  
قطع الجواب عن السؤال لكونها متعلقة بها انما يكون على تقدير تشبيه الاول بالسؤال وشرطها  
منزله ولا حاجة الى ذلك لان كون الجملة الاولى متناهية السؤال كما في كون الثانية التي هي الجواب

الجملة كما في قوله ما على اشارة الى جعله كذا فحسب قالوا عطفه على جهة التسمية لا يقطع  
ان الذي ذكره واسواه عليهم عاينها لان ما قبلها مسوق لذلك الكتاب فانه قد عطفه على جهة التسمية  
مسوقا لبيان الكثرة من جهة كبريت حليت فيمن جعله بين بيان في العرض ولا سلو في  
على جهة التسمية لما عطفه على جهة التسمية وانما لا يفرق بينه وبين قوله فان قلنا ان  
اذ عرفت ان الذين يؤمنون خارجا على التقوى وانما ان البتة في ذلك الكلام مقتضى الوصفين  
ثم عطفه على جهة التسمية اذ كان متعلقا ببيان التسمية في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
عطفه على جهة التسمية اذ كان متعلقا ببيان التسمية في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
له في المعنى وان كان متبدا في اللفظ فظهر في الحقيقة كذا كما عاين عليه في قوله وانما ان البتة في ذلك الكلام  
الثاني جوابا لسؤال اقتضت الاول فظهر ذلك الاول على جهة التسمية في قوله وانما ان البتة في ذلك الكلام  
متناهية وهذا هو السبيل الثاني من جهة السؤال الذي يقتضيه الاول فظهر الاول فظهر  
مخوفا كذا في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل اذ كان متعلقا ببيان التسمية في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
انما انما قبله لان عطفه على جهة التسمية وعوضه عنه لان في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
السبيل والخبر فانه قد عاين عليه في قوله وانما ان البتة في ذلك الكلام السبيل  
عن السبيل لظهوره في السبيل وعدم التسمية اذ كان متعلقا ببيان التسمية في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
وما اتري نفسي في النفس لمتناهية السوء كانه قد قبله في النفس ما عاين عليه في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
لما اوتى بالسوء فالتاكيد ليعلم ان السؤال عن السبيل في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
وهذا الخبر يقتضي كذا في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل اذ كان متعلقا ببيان التسمية في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
لحسن تقويمه في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل اذ كان متعلقا ببيان التسمية في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
ان العبارة متعلقة بغيره ولعل السبيل في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل اذ كان متعلقا ببيان التسمية في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
حول قوله في بيان ظاهره لظهور السبيل في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل اذ كان متعلقا ببيان التسمية في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل

هذا هو السبيل الثاني من جهة السؤال الذي يقتضيه الاول فظهر الاول فظهر  
مخوفا كذا في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل اذ كان متعلقا ببيان التسمية في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
انما انما قبله لان عطفه على جهة التسمية وعوضه عنه لان في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
السبيل والخبر فانه قد عاين عليه في قوله وانما ان البتة في ذلك الكلام السبيل  
عن السبيل لظهوره في السبيل وعدم التسمية اذ كان متعلقا ببيان التسمية في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
وما اتري نفسي في النفس لمتناهية السوء كانه قد قبله في النفس ما عاين عليه في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
لما اوتى بالسوء فالتاكيد ليعلم ان السؤال عن السبيل في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
وهذا الخبر يقتضي كذا في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل اذ كان متعلقا ببيان التسمية في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
لحسن تقويمه في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل اذ كان متعلقا ببيان التسمية في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
ان العبارة متعلقة بغيره ولعل السبيل في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل اذ كان متعلقا ببيان التسمية في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل  
حول قوله في بيان ظاهره لظهور السبيل في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل اذ كان متعلقا ببيان التسمية في قوله فان قلنا ان الكلام السبيل







كانه جعله في وجهه الاول وكذا الاستنباط الجواب المحذوف او بان الله اريدون ذلك في  
قيامه بنفي مقدمه خوفهم للاهوت ومن علقوا في قولهم بحال المحض غير متبدل ومخالف  
اي معنى في هذا التبدل والخبر عما عجز ان يفهم بنفي تمامها ولما فرغ من الاصول الاربعه  
المقتضية للمعادنة عرج في الحالين المقتضيتين للمصالحة ولما اوصلا في الامام فليقول  
لا اريدك الله فقولهم لا اريد الكلام سابقا انه قبل هذا الامر كقولهم لا اريدك الله  
جمله اخباره وايدك الله جمله انشائية معنى لانها بمعنى الدعاء فيتم بها كمال الانقطاع لكن  
ترك الحذف هنا هو خلاصه الخبر فانه لو قيل لا اريدك الله لانه ربه دعاء على الخاطي عليهم السلام  
فان رفع دعاءهم على الاول والعاطفة للانانية الدعائية على الصبارية للشفقة الملهة عليها  
بكله لا كما ترك الحذف صورة القطع نحو نطقه على البشعة الامام واما للتوسل على  
اما الوصل بين حالتي كمال الانقطاع وكما لا الاتصال فقولهم بعضهم انما كمال الجزع وقوعه في حيز  
عظيم واما هو اما بالانقطاع على اما التبدل وقد علم ان الوصل اما الواقع الامام ولما  
للتوسل على كمال الاتصال والانقطاع وقول اما الوصل اما الواقع الامام وكما لا الوصل  
او معنى للتوسل انما انما حيزا وانما انما ومعنى تقطع ويكون بينهما جامع وانما ترك  
هذا القول مستغنا لما سبق من اننا لا يمكن بينهما جامع فيهما كمال الانقطاع والافاق المذمومة  
انما يتحقق اذا كان كمال الجزع في حيزين في انقطاع ومعنى انما انما يكون كمالها خبر في معنى  
فقط بان يكون انشائية فقط ويكون الاخر خبر في انقطاع والثانية انشائية لولا العكس وكان كمالها  
انشائية في معنى فقط بان يكون اخر خبر في انقطاع او يكون الاخر خبر في انقطاع والثانية انشائية او العكس  
فالجميع ثمانية اقسام فالانفاق انقطاعا ومعنى لا ويرى القسمين الاولين متاهلها كقولهم  
لكن اخبار دعوى الله وهو خلوهم وقوله مع ان الامر ليس بعظيم وان الخبر ليس عظيم على خبرين  
في الخبرين المتاهلين ايمانه وفعليه والتعاليين قولهم كذا واشربوا ولا تروا الانثيين والانثيين

هذا القول مستغنا لما سبق من اننا لا يمكن بينهما جامع فيهما كمال الانقطاع والافاق المذمومة انما يتحقق اذا كان كمال الجزع في حيزين في انقطاع ومعنى انما انما يكون كمالها خبر في معنى فقط بان يكون انشائية فقط ويكون الاخر خبر في انقطاع والثانية انشائية لولا العكس وكان كمالها انشائية في معنى فقط بان يكون اخر خبر في انقطاع او يكون الاخر خبر في انقطاع والثانية انشائية او العكس فالجميع ثمانية اقسام فالانفاق انقطاعا ومعنى لا ويرى القسمين الاولين متاهلها كقولهم لكن اخبار دعوى الله وهو خلوهم وقوله مع ان الامر ليس بعظيم وان الخبر ليس عظيم على خبرين في الخبرين المتاهلين ايمانه وفعليه والتعاليين قولهم كذا واشربوا ولا تروا الانثيين والانثيين

والانفاق معنى فقط لم يذكره الا نهالا واحدا لكنه اشار الى ان يمكن تطبيقه على قسمين في الانفاق  
السهة واعار فيه الكافي شيئا على ان مثال الانفاق معنى فقال وقوله وانما انشائية في خبرين  
لا تعبدون الا الله وبالوالدين احسانا وفي الخبرين واليتامى والمساكين وقولوا للناس  
معطوف على اعلى تعبدون لانها وان اخلافتا لفظا لكنهما متفقان معنى لان لا تعبدون  
اخبار في معنى الانشاء اي لا تعبدوا كما تقولون في الخبرين انما انشائية في خبرين  
الامر لانه كان سوع الا انشائية في خبرين عهده وقوله بالوالدين احسانا لا بد له من فعلها ما ان  
غيره خبر في معنى انشائية على الياء لانه كان في الخبرين معنى حسنوا وهو عطف  
على ان تعبدون فيكون مثال القسم وهو ان يكونا انثيين معنى فقط بان يكونا كمالها خبرين  
لفظا او بفرد من الاول الامر في خبرين الطلوع ما هو لفظا كمالها خبرين بالوالدين احسانا ومنه  
نوع وصورة الصف وقيل في الخبرين عطف على خبرين قبله وقوله بالوالدين احسانا لانه كان في الخبرين  
نحو خبرين عطف على خبرين بالوالدين احسانا لانه كان في الخبرين معنى حسنوا وهو عطف  
لانها لفظا ولولها لفظا في خبرين عطف على خبرين بالوالدين احسانا لانه كان في الخبرين معنى حسنوا وهو عطف  
وان كانا متاهلين لكن لا ينبغي ان لا يحذف لفظا لانه لفظا لانه كان في الخبرين معنى حسنوا وهو عطف  
في واقع الامر على ان قوله في خبرين بيان لما قبله على طريق الاستيفاء كانهم قالوا في خبرين  
يؤمنون اي انما انشائية في خبرين عطف على خبرين بالوالدين احسانا لانه كان في الخبرين معنى حسنوا وهو عطف  
اي قبلها خبر كذا وخبر او على محذوف اي قاضي بين المؤمنين وخبر في خبرين عطف على خبرين بالوالدين احسانا لانه كان في الخبرين معنى حسنوا وهو عطف  
ومما اتفق لولها في خبرين معنى فقط والثانية انشائية في معنى الخبرين عطف على خبرين بالوالدين احسانا لانه كان في الخبرين معنى حسنوا وهو عطف  
واشبهه في الخبرين انما انشائية في خبرين عطف على خبرين بالوالدين احسانا لانه كان في الخبرين معنى حسنوا وهو عطف  
بقوله في الخبرين عطف على خبرين بالوالدين احسانا لانه كان في الخبرين معنى حسنوا وهو عطف  
الكتا عطف على الانثيين على الاخبار عن غير ان يجعل الخبرين الانثيين او على العكس بل في خبرين عطف

قبل















في احدهما الاطلاق وفي الاخرى القيد بالزمان كمنه بل وان جئت اكره كلفه ومنه فوجدت وقالوا  
ولا انزل عليه ملك وانزلنا ملكا لفضي الامر <sup>الامر</sup> منه معقيل طيب العطر والحر والجموع الجمل والجموع  
وكونه بالاوليات وبغير الاوليات بالثانية هو جعل الشيء في زمانه لا في مكانه وكان هذا تنبيها على العمل  
والوصل وتكيد له والحد على ان يكون في زمانه لا في مكانه وهو جعل الشيء في زمانه لا في مكانه  
مطلوعه او غير ذلك وفي ان الحال التي ليست هي التي كانت في زمانه لا في مكانه وهو جعل الشيء في زمانه لا في مكانه  
ان يفتن استطرذا المذكرة لانهما بعد جعله اسميه لانهما بعد جعله اسميه لانهما بعد جعله اسميه  
واحدة او ثمانية في الحال التي ليست هي التي كانت في زمانه لا في مكانه وهو جعل الشيء في زمانه لا في مكانه  
عن المتكلم فيقول ان الحال التي ليست هي التي كانت في زمانه لا في مكانه وهو جعل الشيء في زمانه لا في مكانه  
انما هو في الحال التي ليست هي التي كانت في زمانه لا في مكانه وهو جعل الشيء في زمانه لا في مكانه  
فيكون في زمانه لا في مكانه وهو جعل الشيء في زمانه لا في مكانه وهو جعل الشيء في زمانه لا في مكانه  
وان كانت في الوقت فذلك يتم الكلام بدونها الكفاية المعنى على ما هو كذا في النسخة لا في النسخة  
لانهما بعد جعله اسميه لانهما بعد جعله اسميه لانهما بعد جعله اسميه لانهما بعد جعله اسميه  
كأن في كل واحد من ذلك ان الفرق بينهما في زمانه لا في مكانه وهو جعل الشيء في زمانه لا في مكانه  
لانهما بعد جعله اسميه لانهما بعد جعله اسميه لانهما بعد جعله اسميه لانهما بعد جعله اسميه  
وصحوا لصاحب كالتعب بالنسبة للضعف والانتعاش قصدية لانهما بعد جعله اسميه لانهما بعد جعله اسميه  
مباشرة الفعل في قولنا فعل وسيا في كفاية وقوة عيان الوقت فان العصور ربما يحصل هذا  
الوصف لذات المتعوت من غير ان يكون مباحث الفعل او غير مباحثه ولها ان صاحبها كان يقع نحو الاسبق  
والاخير والاول والآخر وما اشبه ذلك من الصفات التي لا تستلزم الاستقلال في مباحث الاحلال والتجديد كما  
انها من حق الغير والمشتبه يكونا بدون الاول وكذلك الحال فان قلت خبر السعد فيكونا مع الاول  
ايضا اما فيكونا بان كان قول الحاسي فلا يصح صرح الشر وهو عريان وصبرا الواقع بعد التخي

التي

الكلام فننحصر في تحقيقه على اربعة اشكال اولها ان يكون الموقن والعين ومنه مستلزم تحقيق  
التي وارتد في الحاشية في الاسمية والفعلية اي في كونها اسميتين او فعليتين ونسب الفعليتين  
في المعنى والمطابقة وما سألنا ان ذلك محتمل في قولنا ان الرصد هو الاضمار عن غير من الفعل  
فاحتملوا التنبؤ في الاخرى لانهم ان يقولوا قام زيد وقعد زيد وزيد في قولنا قام زيد وقعد زيد  
المقام وكذلك في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد  
بان يكون زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد  
قام وقعد في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد  
فعلية ولو لم يكن في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد  
التي في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد  
وكان في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد  
اذا وقع في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد  
والتي في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد  
وتعني جعل اسميه في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد  
السامع والذين يتعرب كلامه مع المعقوف ان المعقوف عليه في الوجهين هو ما زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد  
وهو في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد  
الاخرين باختلاف الاعتبارين وجعل الفعل الاسمية ولا يخفى على المتفكر في هذا الوجه وقد  
وان ذلك عند الجمهور في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد  
التنبؤ من قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد  
الذين كفروا وقيل في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد في قولنا قام زيد وقعد زيد



عالمه ولا تدفع له شيء وانما الدفعة في هذه الحالة الواقعة صفة للكون فانها قد تعدل بها الاول ولو كبد  
يعوق الصفة بالوصف والاول على ان يضاهى بها المرسنة كقولهم سبعة وثلاثون كلمة وقولهم  
وما اهلكنا من قبلك الا ذكرا لا يصح علمه ونحو ذلك فلهذا في كلامنا ودرجته في الاصل ونسبها الى الخلق  
على ما هو صريح في النسخ ان قوله وما كان حاله في قوله لكونه في سابق الزمان وقوله في ذلك يكون  
معرفته يكون متكررة مخصوصة وحدها على الوصف كما هو صريح في النسخ في صفة العلم ان يكون في غير  
الاولى ولو كان الاصل في ذلك العلم في زمانه ما كان له ان يكون له في العلم ما هو صريح في النسخ ان يكون  
الشيء مع كون المولى كما يكون مع كون المولى في زمانه في العلم في الواقعة لا من حيث هو في مستقلة زمانه ان  
ان يتوقف على التعلق بها وان كان من حيث هو مستقلة بل يتوقف على التعلق بكلام سامية عليها  
لما تضمنه الكلام في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
النسخ في العلم بالواقعة حالها في مستقلة من حيث هو في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
عنه وكما هو صريح في النسخ في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
ومعنى ما تضمنه ان لا يكون له في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
الموضوع له في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
بما هو صريح في النسخ في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
فانها ليست بمسئلة في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
فيدها كما في زمانه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
ان في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
خالصة من صفة صحتها او لا يكون في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
الاولى يكون مرة واحدة من صفة صحتها او لا يكون في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
الملازم على قوله ولما تضمنه ان في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على

وايضا في النسخ في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
فانها ليست بمسئلة في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
طحا في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
اسمها كما في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
عليه الا كما انما في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
العلمية في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
حالة العلم في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
لما في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
عن فانه لا يكون في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
فان فلهذا في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
لان العلم في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
الاولى في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
الموضوع في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
اعلم ان في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
فيكون الواقع في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
لعله في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
فان في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
لما في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
فصله في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على  
اذ كان في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على حكمه في العلم بالاشياء المحركة في زمانه بل يتوقف على







































والفرق بينه وبين غيره ان يكون قد فرغ من فعله فخطا على القول بالاسم على اليمين من القول بالاسم من قولهم  
 لا اقول الا وسط وهي صيغة الامر على قول الاكثرين وعند قولهم من كان عدو الله وعداؤه فقد كفر  
 بغيره لم يتركوا فعله وكانوا يقولون لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون بالمرء ويحذرون  
 عن الله ومنه قولهم اصرحوا وصرحوا لان الله امر بالانذار بالاسم على اليمين من قولهم لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 وطحا بالانذار بالاسم على اليمين من قولهم لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 على ان لا يفتي لئلا يظن ان يكون الدين عليه حرمه وان لا يفتي به من يدعون ويحذرون ان لا يفتي به  
 وينتبهوا من عقوبتهم اي سوف يعذبون العقاب فاما انهم عليه اذا عابهم ما لا يكون من قولهم لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 كمن يفتي بالانذار بالاسم على اليمين من قولهم لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 للمصوح اقراره ثم انه لا يفعل ذلك في اصرافه الا ان يفتي به من يدعون ويحذرون ان لا يفتي به  
 فخرج الاقرار من غير اعتبار بالشرع والدينين بل كان في قولهم لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 تكسر الاصل وتكون صيغة الامر في قولهم لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 الكسر في زيادة التثنية على اليمين من قولهم لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 نعت وقيل ان التثنية ما في قولهم لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 والاشارة في قولهم لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 وقد كان من ادراك اليمين ما في قولهم لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 عن يمينه كما في قولهم لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 لغرض من وجوبه كما في قولهم لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 كما في قولهم لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 عن الفعل الثاني وانما بالادخال من ادخل في الكلام اذا اوردته في غير موضعها  
 بما يفيد كنهية الفعل ونهاية كراهية الباطنة في قولهم لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون

١٤٠

ثم لا يجوز ان يكون

ولا يخفى ان المأمور به هو ان يكون

لأنهم اذ يقولون لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 يشهدوا به وهو في قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 كتحقيق التثنية في قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 الذي لا يفتي به من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 يشهدون به وهو في قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 كان استيعابهم قول الاصح الذي في قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 يشهدوا به وهو في قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 فخرج من امره الذي في قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 الرسول جلالة وعظمته وكبره في قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 من الامم لانهم في قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 كخرج في كل حال من قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 فخرج من قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 ومن قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 العتيق من قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 معهم شيئا من ذلك وهو في قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 بجملته في قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 يكون في قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 صراحا في قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 خارجا في قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون  
 والحشر بين الرجلين والرجل في قوله لا يكون منكم من يدعون الى الفحشاء والمنكر بل يحذرون

ثم لا يجوز ان يكون



[illegible]

This image shows a page from a manuscript, likely a musical score. It features several staves of musical notation, with square notes and some notes having flags or beams. The notation is written in a cursive script, possibly Arabic or Persian. Below the staves, there is a large block of text, also in a cursive script, which appears to be lyrics or a commentary related to the music. The page is aged and shows some wear, with the ink appearing somewhat faded in places.

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

مجلس ششمین در کتب معتبره و مؤلفین  
مجلس نهمین در کتب معتبره و مؤلفین

[illegible]

الله هو تبارك و تعالیٰ

الفرق بين السامعين ان الدول باعتبار السامعين والسماعين  
باعتبار ان السامع يكون له اعطاء الالاف فلي بدل منه حصول  
منه العتقة والتمتع فلا حاجة الى السامعين كذا اوضحه الاربعة

تو احمد خير سيند اذ كنت في قولك تعجب خير بعد خير ليعقده  
بالعلم واليقين والقدرة على جميع وقت كان في العلم والقدرة  
والأمر به جميعه عيون الله اذ امر جميعه والى باب يا جميع

انما صفة في العقل والادراك انما هي انما هي مستقلة  
فانما هي المستقلة عن الادراك والادراك المستقل عن العقل

یونان میں لاجی بی بی خاتون











فيه انما هو الحق الواحد المستغرق في العرف والادراك والعقلى الواحد على ان ذكره القوم بما يدل عليه  
الكلام الذي مر وعرف به المطابقة لخصائص الحال والادراك الطريق المركزي الى الدلالة العقلية  
العقلية المناسبة للعقلى في علم البيان ملكة او اصول بعينها على ان يكون معنى واحدا يدخل  
في تقديره فيقول الحكم وان كان تدبر ان يكون معنى او وضع ولا دلالة عليه من بعض قواعده فيمنع من  
هذه الملكة ان يكون معنى قولنا ان يكون في طريق مختلفة فيكون عالما بعلم البيان وتفسير المعنى  
للا دلالة على انه لو اورد معنى متعلقة بطريق معينا او وضع ولا اتصال معناه من البعض الاخر  
على معناه لولا ان كان من البيان في معنى وتفسير لا خلافا بان يكون في وضع الدلالة لا شعاع  
بانه لو اورد معنى واحد في طريق مختلفة في اللفظ والعبارة دون الموضوع وانها مثل ان  
يورد انما فانه لا يكون ذلك من علم البيان ولا حاجة الى ان يكون في وضع الدلالة  
وخفاها لان كل واحد من الدلالة هو معنى النسبة الى اهل وضعه ومعنى اختلافها في اللفظ  
ان بعضها واضح للدلالة وبعضها اوضح فلا حاجة الى ذكر الخفاء وبما يقتضيه المعنى الواحد  
يخرج ملكة الادراك على المعنى في معنى الاسد بعبارة مختلفة كالاسد والعشيرة في الكنت  
والخارج على ان الفخلاف في الوضع مما ياباه القوم في الدلالة الوضعية كما سياتي لاحقا  
ان تعريف علم البيان بما ذكره من ان يكون معنى غير ان يكون المعنى الواحد كما في المتعجب ودلالة  
اللفظ على انما اشقل التدقيق على ذلك الدلالة وان كان كل دالة تحتمل الوضع والخفاء وجب  
تقسيم الدلالة والنسبة على اهل تصور منها والدلالة لده كون الشيء محتمل بل من علم علمه  
العلم في لفظه والاول هو الدلالة الثاني هو المدلول الدال ان كان لفظا فالدلالة لفظية والاول  
فيكون لفظية كدلالة الحفظ والعقود والاضمحلال انشأ رات ودلالة اللفظ على المورث كالخ  
على اننا فاما خلاصة الدلالة اللفظية احتراز عن الدلالة المعنوية واللفظية وكان عليه ان يقرها  
بما يكون للوضع مدخل فيها احتراز عن الدلالة اللفظية والعقلية لان دالة اللفظ امان

انما هو الحق الواحد المستغرق في العرف والادراك والعقلى الواحد على ان ذكره القوم بما يدل عليه

ان يكون الوضع مدخلا فيها او لان فالاول هو الحق متاما القوم وضعه وهي التي تقسم الى العقلية  
والشعورية والافهام والافهام وانما يتبادر ان يكون معنى في الوضع وهي المعنوية كدلالة الخ على الوضع  
فان طبع اللفظ يقتضي اللفظ بذلك عند من وضعه ومن الوضع له ان يكون وهي الدلالة العقلية  
التي في كدلالة اللفظ المسموع من ربه الخوار على وجود اللفظ والقصور في النظر هي انما هي  
التي يكون الوضع مدخلا فيها لعدم انضباط الطبيعة والعقلية لاختلافها باختلاف القواعد و  
الا فاهام والمعتمد في التقدير هو وضوحه وكونه سويا ككلامه في بيان التقسيم شعريا لان  
عقود الدلالة اللفظية الوضعية بانها فهم المعنى من اللفظ عند اختلافه بالنسبة الى من هو عال  
بالوضع واحترزوا بالفضل الاخر عن الطبيعة والعقلية لعدم توقفها على العلم بالوضع والاول  
بالوضع وضع ذلك اللفظ في الجملة لا وضعه لذلك المعنى لانه يخرج عنه الضمن والافهام و  
واقرض بان الدلالة حقيقة اللفظ والفهم كان معنى للصدر من اللفظ على المعنوية وهو صفة  
المعنى وانما ما كان فلا يقع على الدلالة وتفسيرها به فالاولى بان الدلالة كون اللفظ  
فهم منه المعنى عند الاطلاق للعلم بوضعه وجوابه ان لا يتم لست حقيقة اللفظ في معنى فهم  
الشامع المعنى من اللفظ وانها فهم المعنى من اللفظ هو معنى كون اللفظ يحتمل فهم منه المعنى فاجابة  
ما في الباب ان الدلالة مفردة في معنى ان يشق منه صيغة مجرولة على المنطق لال وفهم المعنى من اللفظ  
وانها صفة منه مكية لا يمكن اشتقاقها منه الا بواسطة مثل ان في اللفظ فهم من المعنى التي  
الصفة قولنا اللفظ مضمون لفهم المعنى منه كان متعجبا بالدلالة وهذا افضل قول العلم  
حصول صورة الشيء في العقل لا عرفت ذلك فنقول دالة اللفظ التي يكون الوضع مدخلا فيها اما  
على انما هو وضع كدلالة الانسان على الحيوان انما هو وضع كدلالة الانسان على الحيوان  
او على انما هو وضع كدلالة الانسان على الانسان على الانسان على الانسان على الانسان على الانسان  
ما وضع له وضعه لان الوضع انما وضع اللفظ للدلالة على تمام الوضع فهم الدلالة ا  
للمشوبة الى الوضع ويتمييز كل من الاخرين في الدلالة على لفظه ولما كان عقلية لان دالة علمها  
انما هي من جهة ان العقل يحكم بان حصول الكل في ذهنه يتلزم حصول اجزائه فيه وحصول

اعني انما هو الحق الواحد المستغرق في العرف والادراك والعقلى الواحد على ان ذكره القوم بما يدل عليه

انما هو الحق الواحد المستغرق في العرف والادراك والعقلى الواحد على ان ذكره القوم بما يدل عليه



[illegible]

فأشعر ولا لزوم حتى ذهب كثير من الناس لمان التفتن فم لم يحن في ضمن الكل ولا لزوم في فهم اللزوم  
فضمن اللزوم وإنه إذا قصد باللفظ الجزع والله فلازم فلا يجوز أن حاصرت اللفظ علما  
مطابقة لاتصفا والقرضا وعلما ذكره هذا القائل يلزم امتناع الاجتماع بين اللفظ اللفظ  
لأمتناع إن يدل بلفظ واحد لكن من معنى أحد وقدر حو لم أن كلامنا لا ضمن ولا لزوم  
يسلم المطابقة سلتنا جميع ذلك لكنه ما لا يفي في هذا المقام لأن اللفظ لا يشترط أن يكون  
واللازم فلهذه النقيض ما يحتمله مكاليد منه وشبهه أي شرط لا لزوم اللزوم الذهني  
بين الموضوع له واللفظ والحق أن عنه أي يكون المعنى الخارج بحيث يلزم من حصول الموضوع له  
في الذهني حصوله في ما على القول وبعدم التماثل في القرائن والأحكام نسبة الخارج للما  
الموضوع له كسبته سائر الخارج شي إلى فلا لة اللفظ عليه دون غيره يكون ترجيحها لما مر  
ولو لا اعتقاد الخطاب بعرف أو غير أي ولو كان ذلك لزوم الذهني ما يشبه اعتقاد  
الخطاب بسبب عرف عام لأنه اللزوم من الخالق العرف أو غيره كالنوع وأصلها حات  
أرباب الضمانات وغير ذلك ما يجري في معنى خاص وكلام ابن الحاجب على ذلك  
بالخلاف في شرط اللزوم الذهني وجهه العلامة في جملة من بعضهم لم يشترط ذلك  
بل جعله لا لة لا لزوم أن ضمن اللفظ معنى خارج عن كسبي وأركان العلم بسبب اللزوم  
فيما ذهبنا إليه ويعبر عن ابن أحوال وأكبر من مراده بالزوم الذهني أن لا يفتك تعقل  
مطلوب الاتزان من تعقل الشيء في معنى اللزوم وعلم الانكشاف وظاهر أنه لو اشتراط  
هذا اللزوم لم يجر كثير من معاني الجازات والكتابات عز أن يكون مذكرا أو مذكرا بل يمكن  
دلالة اللزوم أيضا مما يتأخر في فيه الموضوع واللفظ والأدوار المذكورة لم لا معنى للوحد بين  
مختلفة في الموضوع لأن ما لا يوجبها على اللفظ اللفظية لأن المعنى أن كان عالما بوضع  
اللفظ لا أن المعنى لم يكن بوضع الموضوع ولا أنه عليه من بعض ولا أي وإن لم يكن عالما بوضع  
اللفظ لا ذلك على واحد من اللفظ لا وأعليه لتوقف العلم على العلم بالوضع مثلا أن أفسل

المراد من قوله العلم به وبيان قول الشافعي العلم به  
مع بيان النور من غير واسطة ان النور هو العلم به  
وقول الشافعي ان النور هو العلم به مشافهة لما في











الغيبية وهي انبات الاشارة الى ان في المثال المذكور لم يتبين فيه دلالة على اننا لم نعلم ان  
 المراد بالاضمار عند معناه الحقيقي على ما يستحق انشاء الله تعالى في انفسه التسمية لا  
 ما يتبين بالاضمار وهو ما ذكره في اداة التسمية نحو ذلك لا سيما ولا سيما في ذلك  
 قيام قنية وما يتبين في انفسها على القول المختار وما حذر فيه اداة التسمية وحمل التسمية به جبرين  
 التسمية في حكم التسمية سواء كان مع ذلك التسمية او مع حذره فالاول نحو قولنا زيد لزيد والثاني نحو  
 قولنا زيد فلزيد اي اى هم هم في الحقيقة على انه لا يتبين فيها الا استعارة لان الاستعارة  
 انما تطلق حيث يطوى ذلك الاستعارة بالكلمة ويجعل الكلام مخلو عنه صلحا لان يارده ذلك  
 عنه والمقول اليه لا دلالة له الا في ذلك الكلام وسبق في هذا زيادة تحقيق وتفصيل في انفسه  
 انشاء الله تعالى وانظر ههنا في كذا في هذا الفصل انما هو ان كان التسمية المصطلح في  
 اربعة طرق هي التسمية والتسمية بدو وجده وادارة في التسمية وفي اقسامه واطلاق  
 الاكثار على الابدان المذكورة اما ما عكسها ما هو في اداة التسمية على اننا لم نعلم ان  
 في معنى بالمعاني ونحوه وانما عكسها ان التسمية لا مطلقا كثر اما يطلق على الكلام المادى في التسمية  
 المذكورة نحو قولنا زيد كذا لا سيما في التسمية على طرأه انما هي ان قد علمت في اداة التسمية لان  
 التسمية معنى في ما اطلق في اداة التسمية ولا نذكر احد الطرفين واحده في التسمية  
 والاداء فالاطلاق اعني التسمية والتسمية ما منسوب الى التسمية في الورد في التسمية والتسمية  
 الضعيف والمسمى المستوعب والمادى الصوت الضعيف الذي لا يسمع الا عن قريب فيكون له بلع حد  
 المسمى هو الصوت الذي لا يسمع الا عن قريب فيكون له بلع حد في التسمية والتسمية في التسمية  
 والورد في التسمية والتسمية في التسمية والتسمية في التسمية والتسمية في التسمية والتسمية في التسمية  
 الضعيف والمسمى المستوعب والمادى الصوت الضعيف الذي لا يسمع الا عن قريب فيكون له بلع حد  
 المسمى هو الصوت الذي لا يسمع الا عن قريب فيكون له بلع حد في التسمية والتسمية في التسمية والتسمية في التسمية والتسمية في التسمية

الغيبية وهي انبات الاشارة الى ان في المثال المذكور لم يتبين فيه دلالة على اننا لم نعلم ان  
 المراد بالاضمار عند معناه الحقيقي على ما يستحق انشاء الله تعالى في انفسه التسمية لا  
 ما يتبين بالاضمار وهو ما ذكره في اداة التسمية نحو ذلك لا سيما ولا سيما في ذلك  
 قيام قنية وما يتبين في انفسها على القول المختار وما حذر فيه اداة التسمية وحمل التسمية به جبرين  
 التسمية في حكم التسمية سواء كان مع ذلك التسمية او مع حذره فالاول نحو قولنا زيد لزيد والثاني نحو  
 قولنا زيد فلزيد اي اى هم هم في الحقيقة على انه لا يتبين فيها الا استعارة لان الاستعارة  
 انما تطلق حيث يطوى ذلك الاستعارة بالكلمة ويجعل الكلام مخلو عنه صلحا لان يارده ذلك  
 عنه والمقول اليه لا دلالة له الا في ذلك الكلام وسبق في هذا زيادة تحقيق وتفصيل في انفسه  
 انشاء الله تعالى وانظر ههنا في كذا في هذا الفصل انما هو ان كان التسمية المصطلح في  
 اربعة طرق هي التسمية والتسمية بدو وجده وادارة في التسمية وفي اقسامه واطلاق  
 الاكثار على الابدان المذكورة اما ما عكسها ما هو في اداة التسمية على اننا لم نعلم ان  
 في معنى بالمعاني ونحوه وانما عكسها ان التسمية لا مطلقا كثر اما يطلق على الكلام المادى في التسمية  
 المذكورة نحو قولنا زيد كذا لا سيما في التسمية على طرأه انما هي ان قد علمت في اداة التسمية لان  
 التسمية معنى في ما اطلق في اداة التسمية ولا نذكر احد الطرفين واحده في التسمية  
 والاداء فالاطلاق اعني التسمية والتسمية ما منسوب الى التسمية في الورد في التسمية والتسمية  
 الضعيف والمسمى المستوعب والمادى الصوت الضعيف الذي لا يسمع الا عن قريب فيكون له بلع حد  
 المسمى هو الصوت الذي لا يسمع الا عن قريب فيكون له بلع حد في التسمية والتسمية في التسمية والتسمية في التسمية والتسمية في التسمية

في التسمية والتسمية في التسمية والتسمية في التسمية والتسمية في التسمية والتسمية في التسمية

صحتها



على ان يكون هو لا مادته مدركا با حواس الحواس من الظاهر فذلك هو الذي يكون له في  
كونه غرض منه فذلك الذي لا يمتنع منه وهذا ان لا يرى هذين كسما وباحد الحواس  
ولكن بحيث لو ادركت كان مدركا لها ومنه لا يتبين ان العقل كما في قولنا ان كاشف به في قولنا  
العقل يقتضي والتشريف معناه من حيث في كاشف العقل ان العقل يقتضي في العقل الذي يقتضي  
في حصيلته والحال ان مضاجعي وعلا من حيث هو في حصيلته في العقل وسهام من العقل  
يقال ان السيف اذا حدثه ووجهه ضال الى الزرقة فلا يترد على صفاتها ولكن ما جعله فان انما  
الاضواء لا يدركت بالحواس لعدم تحققها مع انما لو ادركت لم يكن العقل في حصيلته  
له في هذا المقام ان ليس له بالحواس الا ان الصور للرسمه في انفعال المتأخره ليد من طرق الحواس  
ولا بالحواس ان العاقل في الحقيقة المدرك بالحواس على ما سبق تحقيقها في بحثنا في الفصل والوصول  
وفلان ان لا علم الا في حقيقته ليست مما تارة الى الحجاب عن الحقيقه ان لم يقع بها  
احساس فقه وانما لا عول وقرى انما طين ليست من الحجاب في حقيقته بل هي حواسها  
ليست مما يمكن ان يدرك بالحواس لانها لم يزلوا وحده ليدركها الاحياء وليست في حصيلته  
تحقق كماله زيد وعلاوه عو بل التحقيق في هذا المقام ان من قوى الادراك ما يتم في حقيقته  
مفكرة ومن شأنها ترك الوجود العاقل في حقيقتهما والقرب فيهما واختراع اشياء لاحقة لهما  
كاشان له حجابا ان اوله لسان اوله لسان وهو انما لا يمكن انما لا يظن ولا يصدق عليها  
بل انضوي الى حصيلته على ان نظام ترتيبه بواسطة القوة الهيولى وهذا الاعتبار في حقيقته  
او بواسطة القوة العقلية وفي هذا الاعتبار ويسمى في فكرة فلا لا يمكن ان يكون هو المدرك الذي كثره  
للتفكير من الحواس التي لا يدرك بالحواس الظاهرة وبالحواس ما اختار عن العقلية من حصيلته كما  
اذا سمع ان القول نحن فذلك الناس كالمسمع فاختار العقلية في تصورهما بصورة السمع واختار  
نا لهما كالسمع وعلا ليدرك بالحواس ان اي دخل اليه في العقلية ليدركه بالقوى والباطنة  
ويحيى حجابا ان كاشف واللام الحسنيين فانه الغنوم من الحجابات فذلك واللغة واللام العقلية

فان العقلية لا تدرك بالحواس الظاهرة بل هي حواسها  
فان العقلية لا تدرك بالحواس الظاهرة بل هي حواسها

العقلية فانها ليس من الحواس انما هي العقلية فذلك العلم والحكمة فذلك العقلية  
ادراكه ونيلها هو عند المدرك كما لو حوس من حيث هو ذلك واللام ادراكه ونيلها هو عند المدرك  
اقله ونشر من حيث هو ذلك وكل منهما حقيق في عقلها الحقيق فذلك القوة العقلية  
او الشهوية ما هو من عند هاد كال كاشف الانا في كاشف بالحواس واللامه بالبين والباطنة باللامه  
والسامعه بصوت حسن والناظر من جهة طيبة والناظر من جهة صبيحة حتى تخرجوه كلكه بالبين  
فيه مستندة الى الحس واما العقلية فلا تستل ان القوة العقلية كاشف لاهوا وركها بالحواس  
وانما تدركه هذا الكلام وتلك به وهو الملة العقلية ومن هذا العلم ان كاشف العقلية ليست  
من الحواس المدرك بالحواس الباطنة وكذا اللام وهذا ظاهر واما اللام واللام اعلم ان كاشف  
عن الادراكين المذكورين والادراك ليس مما يدرك بالحواس الظاهرة وخلا بالقرينة فيما عدا  
المركب المستخدمة باحدى الحواس الظاهرة وليس من العقلية العرفه كذا من الحواس الباطنة  
الحواس بل من الحواس الباطنة المدركة بالحواس الباطنة كاشف السمع واللمح والفرح والغضب  
والخوف وما شاكل ذلك ووجه ما شئت ان فيه اي وجه الشبه هو المعنى الذي قصد  
استل ان الحواس فيه تحقيقها او تحصيلها والا فزيد ولا صدق قولنا في كاشف الادراكين  
في الوجود والمحبية والحيوانية وغير ذلك من المعاني مع ان شأنها ليس من حصيلته  
فالمد المعنى الذي له زيادة لخصائص فيها وقصد بيان اشتراكها فيه ولهذا قال الشيخ في  
التمهيد ان لا على شئت ان شئت في حقيقته من حصيلته التي في نفسه خاصة كاشف  
في الاسد والنور في الشئ الاول بالتحصيل ان لا يوجد في حصيلته من حصيلته او في كاشف الادراكين  
سميل التفسير والتاويل في حصيلته في قولنا اي شئ من حصيلته في قول القاضي الشافعي والتمهيد  
وكان اليوم بين دجها هي حصيلته وهي الظلة والظلال في حصيلته والواو بالاعتبار  
دجها والظلال في حصيلته في حصيلته في حصيلته وادراك ما كان فيه وادراك حصيلته  
كاشف تدرك العين وتلك في حصيلته الاستماع كان اليوم في حصيلته في حصيلته







وما جعلها بالبالغة كالمس والفتح الصف بها التخصيص باعتبار الشكل والحكمة المخلقة التي هي عبارة عن  
 جميع الشكل واللون والصلابة واللبا والخاصات باعتبار الشكل والحكمة وكما لا تستقامه ولا انما  
 والهدب والفتح المخلقة تحت الشكل في ذلك اذ ليس عظمها فيه بالصلابة بل بالنعومة واللين  
 والسمع قوة رقيقة العصبية الغروية على سطح باطن الفم واللسان في ذلك اذ ليس عظمها فيه بالصلابة بل بالنعومة واللين  
 الصعيرة والقوية واللين  
 من النوع المخلوق للفتح  
 للقاذ والمخلوق للقيام  
 للرفع او ليدرك  
 للتدبير فيمنع حركته وتقلد اذ بالفتح في قوة مبنية في العصبية من غير علم في اللفظ الكاش للعلم  
 واصولها السعة المخلقة والبرحة والموجبة والموثقة والعوضلة والوسومة والحلاوة و  
 والفاضة او بالنتج وهي قوة مبنية في اللين في مقدم الشئ من الذي هو في الراجح والاحسن  
 لاوتها ولا اسبابها الا من جهة الموافقة والمخالفة لا بحجة طرية او من جهة الاضافة  
 للعلم كالحجة المست او الى افعالها كالحجة المخلوقة او بالبرحة في قوة مبنية في اللين كاله في افعالها  
 المخلوقة من الحجة والبرحة والطوية والبوسنة هذه الاربعة هي ارباع المخلوقات التي هي متماثلة  
 الاجسام العشرية فيكون فعلها عن بعض فتولد منها الكليات والاديان منها ضلالتا لان الحجة  
 كقوة منها تفرق المتشاكلات ومن المتشاكلات والبردة كقوة منها تفرق المتشاكلات  
 ومن المتشاكلات والاديان افعالها لان الطوية كقوة مهيضة لبعوبة ذلك والخشونة في  
 تحصل من بعض لاجزاء الخضر بعضها ارفع والمالية هي كقوة تحصل عن استواء وضع الاجزاء  
 واللين هي كقوة تقضي قول العزالي بالابن ويكون للشيء بها قوام حركتها فيمنع عزمه  
 ولا يمنع كقوة السهولة انما يكون في العزالي بالابن الطوية وتماثلها البوسنة والصلابة هي  
 تقابل اللين ولان هذه الاربعة من المخلوقات مذهبها في الحكماء والحكمة هي كقوة تقضي بها الجسم  
 وتبينهم انهم من المخلوقات

مع ان الشكل الذي في راسه من حيث  
 كقوة مبنية في اللين في مقدم الشئ من الذي هو في الراجح والاحسن  
 لاوتها ولا اسبابها الا من جهة الموافقة والمخالفة لا بحجة طرية او من جهة الاضافة

الادوية من حيث انما هي  
 الادوية من حيث انما هي

سببها التشكل في الفتح  
 والاصال في البنية كقوة  
 يقضي بها

التي اسبابها  
 من حيث انما هي

الحكم ان تحول الى صوت المبدع لولده بعبق عاقله والقل هو كقوة تقضي بها الجسم  
 تعزله الى صوت المبدع لولده بعبق عاقله والقل هو كقوة تقضي بها الجسم  
 مع عدم الحركة كما يحبه الانسان من الخراج السكينة في الموضع الذي له تجد فيه ملاذها  
 لا حركة فيه ولا عزم من الرق المنفوخ فيه لا احسبه بعبق الماء فمرانه له تجد فيه  
 ملاذها صاعدة ولا حركة فيه وما اتصل بها بالبلوكولات كالبنة والنفث والنزعة والفاضة  
 والظافر والكثافة وغير ذلك مما هو مملو من غير هذا من اوعقبة عطف على عصبية  
 الى الحقيقة الحقيقية اما حسيه كما تروا عظمته كالكيفيات النفسانية في الحقيقة بذاتها  
 الانفس من الكاء اي هذه الغلابة وهي شدة قوة النفس فعلة لاكتساب الاذلة وقيل هي  
 مخرجها انتاج الفتاوى وهو قوة اسراج الشايع ملكة النفس كالبرق الا مع بواسطة قوة  
 القوت المخلقة والعلم العلم قد يفرق على الاذن ذلك الفتح يحصل بوسيلة من التي عند العقل على  
 وعلى اعتقادها بما هو المطابق للثابت وعلى ادراك الكلي وعلى ذلك المركب وعلى ملكة تقدير  
 مما على استعمال موضوعات ما يخرج من ما في غرضها من الصبر بحسب ما يحسنها وتوحيدها  
 والغضب وهو حركة لا عصبية لها اذ لا اذلة والقيام والحلم وهو ان يكون النفس مهيضة لا حركتها  
 العصبية بوسيلة ولا يضرب عند حادثة المخرج وسائر الاعراض من غير ان الطبيعة وت  
 ايضا ملكة تقديرها صفات ذاتية وتفرق منها المخلوق هو ملكة تقديرها اذ لا اذلة  
 من غير مربية لان لا اعتناء ومداخل في الخلق وكون الغريزة وملك الغرائز مثل الكرم  
 والشجاعة ومداخلها وما اشبه ذلك وانما الصفة عطف على قولها اما حقيقة والحقيقة  
 كما تطلق على افعالها في الذي لا يكون مقوم فالدان لا يكون معنى متعلقا بالشيء كما لا لهما  
 وتشبه الحجة بالصورها من حيث هي في ذات الحجة والاشرف في ذات الحجة كالحجة  
 قد تطلق على ما يقابلها من الاعتقاد الذي لا يتحقق مفهومه الا بعبق اعتبار العقل كقوة الوجود  
 الشبهة ما لهما في الناب للثبوت والاكبرها اشارها على الشايع حيث قالان الوصف العقلي مختص  
 حقيق كالكيفيات الذاتية ومن اعتبارها من وسبق على ما في الشئ كونه مطلوب الوجود

الادوية من حيث انما هي  
 الادوية من حيث انما هي

الادوية من حيث انما هي  
 الادوية من حيث انما هي

الادوية من حيث انما هي  
 الادوية من حيث انما هي

الادوية من حيث انما هي  
 الادوية من حيث انما هي































































المخاطب تعريف الشرع في الدعاء فانها تكون مجازا لكون الدعاء غير ما وضع في اصطلاح  
الشرع لانها في اصطلاح الشرع انما وضعت للايمان ولا ذلك والمخصوصة مع انها موضوعة للدعاء في  
في اصطلاح اخر اعني اللغة فان قلت كان الواجب في قول اللفظ استعماله في تناول المفرد والمركب في  
الطريق المحقق على المجموع المركب فقولنا كان تعريف الحقيقة مقصود في هذا الفن لم يتغير من الامور  
الاصل اعني الحقيقة في المفرد والوضع اي وضع اللفظ فيكون اللفظ للدلالة على معنى نفسه اعني  
نفسه وبغيره فانه يخرج الجواز من ان يكون موضوعا بالنسبة الى معناه الجازي يعني ان تعين  
اللفظ الجازي للدلالة على المعنى الجازي ويكون وضعه لان دلالة انما يكون بقرينة فان قلت فعلى هذا يخرج  
المفرد اي غير ان يكون موضوعا لانه انما يدل على المعنى بغيره في نفسه فان معنى قولهم لفظ ما دل على  
معنى غير ان مشروطة في دلالة المعنى انما يردى ذكره متعلقا قلت لا ثم ان معنى الدلالة على معنى  
في غير ما ذكرت بل انما اشياء بعض المحققين من الفاه من ان اللفظ ما دل على معنى ثابت في الحقيقة  
فان لم في قولنا الرجم مثلا يدل لنفسه على التعريف الذي هو في جملته قولنا هو لفظ ما دل  
بنفسه على استعماله ام الذي هو في جملته قام زيد لم يمت ذلك لكن معنى الدلالة بنفسه ان يكون العلم  
بالتعين كما في الفهم دون الترتيب اي يخرج الجواز المشترك وهو ما وضع للمعنيين او اكثر وضعه  
وذلك لا بد قاعين للدلالة على كل من المعنيين بنفسه وعدم الدلالة على احد المعنيين على التعيين بل ان  
لا مشترك لا ينافي في ذلك التعيين ونعم صاحب الفتاح ان الترتيب كلفه مثلا مدلوله ان لا يتجاوز  
الطريق الحقيقي مجموع بينهما يعني ان مدلوله واحد للمعنيين غير معين فمدلول مفهومه ما دام  
منتسبا الى الوصفين لانه المتبادر الى الفهم والتبادر الى الفهم من ذلك الحقيقة اما اذا خصصت بحد  
الوصفين كما اذا قلت القرع بمعنى الطهر ولا بمعنى الجفص فانه ينسب دلالة على الطهر الى المعنيين القرينة  
لأنه من ذلك لان يكون الدلالة بواسطة وحصل من هذين الوصفين وضع اخر فمنا وهو تعينه  
للدلالة على احد المعنيين مثلا اطلاق غير مجموع بينهما مكان الواضع وضعه مرقع للدلالة بنفسه  
على ذلك وقال اطلق فهو ما حددها غير مجموع بينهما هذا الحقيقي كلام الفتاح وعلى هذا لا

هذا لا يتوجه اعتراضهم بان لا ثم ان معناه الحقيقي ان لا يتجاوز الطهر والحيض وما الدليل على ان عند  
الاحاطة قبله اعليه وبان قوله القرع بمعنى الطهر ولا بمعنى الحيض انما ينسب على الطهر بان التعيين هو  
ظاهر لان كلامه قوله بمعنى الطهر وقوله لا بمعنى الحيض قرينة لفظية والقربة كما يكون معنوية  
فقد يكون لفظية وفي اكثر النسخ يدل قوله دون المشترك دون الكتابية وهو هو من النسخ  
لانه ان اريد ان الكتابية بالنسبة الى المعنى الذي هو معناه موضوعا فالجواز ان ذلك لان اسدل  
في قولك رليت اسدل برمي موضوعا ايضا بالنسبة الى الحيوان المفترس وان اريد لفظ موضوع  
بالنسبة الى لازم للمعنى الذي هو المعنى الكتابي ففساده ظاهر لظهور ان دلالة على الاذن ان ينسب  
بل بواسطة قرينة لا بمعنى قوله بنفسه اي من غير قرينة ما نعه عن ارادة الموضوع لارادته  
قرينة لفظية لانا نقول الاول يستلزم الاخر جرحا لخذل الموضوع في تعريف للوضع والساق  
الحضارة قرينة الجازي لللفظ حتى لو كانت القرينة معنوية كان الجازي داخل في الحقيقة فان قيل  
معناه انه يخرج عن تعريف الحقيقة الجازي دون الكتابية فانما اريد حقيقة على امرج منه الشك  
حيث قال الحقيقة في المفرد والكتابية في كونها حقيقيين وبغير فان في المصريح وعنده  
قلت هذا ايضا غير صحيح لان الكتابية ثم تستعمل في الموضوع لعل على اي معنى بل انما استعملت لاداء  
الموضوع له مع جواز ارادة المزموم ويجوز جواز ارادة المزموم لا يوجب كون اللفظ مستعملا  
فيه وسعي لهدل زيادة تحقيق في باب الكتابية انشاء الله ثم والقول بدلالة اللفظ لانا انما  
قاسم من العجائب هذا المقام ما وقع لبعض شافير لا ثمة وحال في العصر هو انه نزل اللفظ  
الايقاع فتوهم ان هذا من جهة اعترض على السكاكي فقال ان مراد السكاكي بالدلالة بنفسها ان يكون  
العلم بالوضع كافيا في الفهم والمهم حيث ذكر ان دلالة اللفظ لانه ظاهر لظهور ان قوله ان السكاكي  
اراد بالدلالة بنفسها ما قبل ان دلالة الفاظ دائية فلا يحل لاجل ان يدل كلامه غير محمول على  
قائله برعي منه هذا كلامه وقول كيف قلت اطلاق كلام المعجم على معنى هو برعي منه  
والجواب انه لم ينسب ان المعجم انتم فسر للوضع بتعريف اللفظ للدلالة على معنى في نفسه وان السكاكي



ايضا وورد هذا المذهب وبطلانه ثم تأوله فالقول بهذا القول من قول حفظت شيئا وغابت عنك  
اشياء فتقول هذا ابتداء لمحت بعضي ذلك لانه لا يفتقر على معنى دون معنى لا يراها من تحتها لتساوي  
نسبة الجميع المعاني فانه المحققون الى ان المختص هو الوضع ويختص به وضعه لهذا دون ذلك  
هو ايراد الوضع والظاهر ان الوضع هو لفظه على ما ذهب اليه الشيخ ابو الحسن الاشعري من ان اللفظ  
وضع اللفظ وتوقف عباره عليه بما تعلم بالوجه والعلو لا بصوت واللفظ في جسم واسماع ذلك الجسم  
واحد والجماعة من الناس لا يخلو علم شرطه في واحد او جماعة وذهب بعضهم الى ان المختص هو ذات  
اللفظ بمعنى ان بين اللفظ والمعنى مناسبة طبيعية يقتضي اختصاصا من اللفظ اللفظ على ذلك المعنى واللفظ  
على هذا القول اسلان دلالة اللفظ على المعنى لو كانت دلالة اللفظ على اللفظ لو جيل فيحتاج الى التما  
باختلاف كلامه ولو جيل ان يفهم كل واحد معنى كل لفظ لا متاع انكسار اللفظ الى الاول كان كل لفظ  
يفهم من كل لفظ انه من له لفظا لا متاع جعل اللفظ بواسطة العربية بحيث يدل على المعنى المجازي  
دون الحقيقة لان ما بالذات لا يميزه الا باللفظ لا بالشيء فلهذا لا يميزه الا باللفظ لا بالشيء فلهذا لا يميزه الا باللفظ  
الاطلاق لا المعنى الثاني كافي الاعلام المنقولة وغيرها من النقول الترتيبية والعربية كما ذكرنا  
ولا متاع وضعه مشكك في المنامين وهذا كالتا هو العطفان والريان والمضادين كالتا هو  
والا يميز استلزامه ان يكون المفهوم من قولنا هو تاهل وهو ان تضاد المنامين او المتضادين  
وهذا اولى من قولهم لان الاسم الواحد لا يماثل باللفظ المتضادين المتضادين وهذا اولى من قولهم  
لان الاسم الواحد لا يماثل باللفظ المتضادين المتضادين وهذا اولى من قولهم لان الاسم الواحد لا يماثل باللفظ  
لذا انه السكالي في حقه عن ظاهره وقال انه يتعبد علمه على اربعة استحقاق والتمهيد في ان  
الظاهر لا يلفظ في نفسها خواصها تختلف كالجهر في الصرخ الشدة والرخوة في التوسيط بينهما وعلى  
ذلك وتلك الخواص يقتضي ان يكون العالم بها اذا اخذ في تعيين شئ من شئ منها المعنى لا يميز التما  
بينها فضاء الحق الكبرياء كالفهم بالفاء الذي هو حرف جوف كالمشغ من ثلثي بين والقصبة القاب  
الذي هو حرف شدي كالمشغ حتى بين وان لبيات تركه لشيء وفي بعض خواص كل لفظ

كالعقدان والفتي بالتميز كالتاين والمخيد لما فيهما من الحركة وكل باب مغلق من العين مثل  
شرق وكرم للافعال الطبيعية اللازمة وتسمى على هذا واللجان في الاصل مغلق من اجل ان كان  
اذا انقلبه تسمى الكلبة لانه لا يفتقر الى الحركة الاصل والكلية المجوز بها على معنى انه مجاز  
بما كانا الاصل كما ذكره الشيخ في سائر البلاغة وسمى لهما ان الظاهر انه من قولهم جعلت كذا  
مجازا لا مجازي في طريقها على ان معنى الجازي ان سلكه فان الجازي يؤول في تصور معناه واعتبار  
الناس في تسمية شئ باسمه بما يراى فيها للفتى وصفته في تسمية انسان له حقه بما هو فان  
اعتبار الناس في التسمية ترجع الاسم على غير حال وضعه للمعنى وبيان انه اولى بذلك من  
وفي الوصف لغيره طلاقه ولينظر في بقاء المعنى في الوصف دون التسمية فغلبه في الجرح  
لا يصح وصفه باحقيقة وتسمية به بل لان ما عتبار المعنيين في الحقيقة والمجاز ليس لهما  
بما لا يؤول في ذلك وتسمية على تسميتهما لغيرهما من الاسماء فلا يصح في اعتبار ما سبب التسمية  
ان يقتضي وجود ذلك المعنى في غير السمتي المجازي فتركب حقيقة كونهما في الحقيقة حقيقة  
فلا يمكن جعلها معاً في تعريف واحد لما للمعنى في اللفظ المستعملة في تعريفها وضعت له في اصطلاح  
على معنى قريبه عدم اداوته اى ارادة ما وضعته فاهتم بالاستعملة علم يستعمل في الكلمة قبل الاستعمال  
لا يميز مجازا كما لا يميز حقيقة ويقول في غير ما وضعت لغير الحقيقة من قبل ان كان او منقول او غيرهما  
وقول في اصطلاح به الخاطي هو متعلق بقوله وضعت له ليدخل فيه الجازي المستعمل في وضع له في اصطلاح  
ان كل لفظ الصلوة اذا استعملها الخاطي برب النسخ في الدعاء بما زانته وان كان مستعمل في وضع له  
في الجملة فليس مستعمل في وضع له في اصطلاح الذي به وقع الخاطي على اصطلاح النسخ وكذا اذا  
استعمل الخاطي برب اللغة في اذكاره من المخصوصه مجازا فلا بد من العادة لغيره لغيره لان هذا  
معنى قوله على وجه يتبع وهو متعلق بالاستعمال فيجوز الغلط من غير الجازي كما يقول هذا الفرس  
مشي الى الكتاب لان هذا الاستعمال ليس على وجه يصح لعدم العادة فيجوز الكتابة ايضاً بقوله يصح  
قريب عدم اداوته لان الكتاب مستعمل في غير ما وضعت له مع جواز اداوته فاللفظ المستعمل

وجهم



فيما وضع له قد يكون مجازا وقد يكون كتابيا وقد يكون غامضا وقد يكون محتملا وقد يكون منقولا ولا نقول  
منه ما غلبه مع غيره من الموضوعات ولا ولا حتى هو لا فهو في اللغة حقيقة المعنى والمجاز في اللغة  
وفي الاصطلاح المتداول به بالعكس كلفظ الصلوة المنقول من الصلاة الى الامكان المخصوصة وفي اللغة  
ومنه ما غلبه بعينه في كل واحد من الموضوعات كلفظ الدابة اذا اطلق على الفرس باعتبار مجازه  
على الارض يكون حقيقة وباعتبار خصوصية الفرسية والاربعية جميعا يكون مجازا وهذا من حيث اللغة  
اما من حيث العلم فهو موضوع له ابتداء ورعاوية بمعنى الاسباب انما هي من حيث المناسبة في التسمية  
خلاف الحقيقة فان رعاوية المعنى في الحقيقة لا يطلق حتى يجمع اطلاق الدابة على ما يوجد به لا يتم  
ذلك الاسباب خلاف المجاز فان اعتبار الحق في الحقيقة انما هو لصفته اطلاق اللفظ على ما يوجد به لا يتم  
ذلك المعنى حتى يجمع اطلاق الاسباب على ما يوجد به الشجاعة ولا يصح اطلاق الدابة في العرب على ما  
ما يوجد به الاسباب ولا يصح اطلاق الصلوة في الشريعة على ما هو في الحقيقة والمجاز في الحقيقة  
وعرفنا من هو ما يتبع بنا قلة من المعنى اللغوي كالصوم والحرمة والجماع وغير ذلك او عرفنا من  
ناقله وهما التسمية بالقياس الى الواقع اما الحقيقة فان واضعها ان كان واضع اللغة في الحقيقة  
وان كان الشارع في شرعية ولا يعرفه عامة واضعها في الحقيقة في الواقع وانما المجاز في الاصطلاح  
الذي به وقع الخطاب وكان اللفظ مستعملا في غير ما وضع له في ذلك الاصطلاح ان كان هو اصطلاح اللغة في  
المجاز لغوي وان كان اصطلاح الشريعة في غير ما وضع له في ذلك الاصطلاح ان كان هو اصطلاح اللغة في  
الاصطلاح المستعمل في المصطلح في اللغة في السبع المخصوصة كونه حقيقة لغوية وفي التبريل الشجاعة يكون مجازا  
لغويا واصله للعبادة والدعاء يعني اذا استعمل المصطلح في الشريعة لفظ الصلوة في العبادة المخصوصة يكون  
حقيقة وفي الدعاء يكون مجازا لفظ الصلوة والذين يعني اذا استعمله لفظ الصلوة في الدعاء المخصوصة يكون  
حقيقة وفي المصطلح يكون مجازا وادله الذي ارجع الانسان فانما في العرف العام حقيقة في الاول مجاز في الثاني  
فما ذكره لفظ النكاح مثلا للحقيقة والمجاز وما ذكره لفظ النكاح من المصطلح انما في المصطلح في المصطلح في المصطلح  
مما ان كانت العلاقة المعنى غير المشابهة بين المعنى المجازي والمصطلح في الحقيقة والاصطلاح في الاصطلاح

فلا استعارة على هذا اللفظ المستعمل في ما سببه عنها الا على كسدي قواما وابتدأ استعماله وكثيرا  
ما يطلق الاستعارة على هذا اللفظ المستعمل في ما سببه عنها الا على كسدي قواما وابتدأ استعماله وكثيرا  
فيصحه الاشتقاق ويكون المستعمل في لفظ المشبه به مستعارة واللفظ المشبه مستعارة  
منه والمعنى المشبه مستعارة له واللفظ المشبه به مستعارة له واللفظ المشبه به مستعارة له  
ومستعارة له واللفظ المشبه به مستعارة له مستعارة لان اللفظ المشبه به مستعارة له  
لاجل المشبه والمرسل هو ما كان العلاقة غير المشابهة كاليد في القطة وهي موضوع المجاز  
لكن من شأن القطة ان تصدق بها وتصل الى القصور بها فاليها وجه الحقيقة في القطة الفاعلية  
لها وليها بها يظهر القطة في منزلة العلة الصورية ومع هذا فلا بد من اشارة الى العلم من كثرة ابدى  
فان عندى وحلت بك اليد وتوكلت في خلاف اليد في البلد والقارة اي وكاليد في القطة  
لان كثرة ما يظهر سلطان القارة واليد بها يكون افعالا لليد على القارة من البصر واليد في القطة  
واليد في غير ذلك واما اليد في قولهم المؤمنون تنكحوا ما يوسع ربهم فانهم يدعونهم  
فمن يدعونهم اي هم من كثرة في وجودها فيهم مثل اليد الواحدة فلا يتصور ان يكون  
ايها اليد بعضها وان يختلف بها اليد في التصرف كذلك سبيل المؤمنين وقعا ضدهم على المشركين لا كلمة  
التوحيد مع الله وما ذكره الشق في سائر المصطلحات من ان اليد هي استعارة فهو معنى على قلة  
من ان المشبه به اذا كان مما لا يحسن دخول اداة التشبيه عليه فاطلاق الاستعارة عليه يحسن القول  
وهنا كذلك اذا لم يحسن ان يقال هم كيد على من سواهم والا وانه في المصطلح اي في المصطلح الذي يعمل فيه لا  
اي الطعام الغد للسكر والراوية في اصل السبع الذي يعمل في الزراعة والعلاقة كون البعير حاملا لها لا ذكر  
للسبع لانه امثلة لراوية فيشبهه كذا انواع العلاقة على وجهها في المصطلح لان العلاقة على وجهها  
مما عبرت العرب نوعها ولا يشترط النقل عنهم في كل شيء من المصطلحات لان اداة الرب كذا في المصطلح في المصطلح  
المجازي على ان ينقل من العرب نوع العلاقة ولم يتوقفوا على ان يسمع احادها وحدها انما متلها في المصطلح  
ان العرب يطلقون اسم السبب على السبب ولا يحسن ان يسمع اطلاق التثنية على التثنية وهذا معنى



المجانز وشوع بالوضع الشخصي انواع العلاقه العبره كثيره برتقى ما ذكره الخمسة وعشرين المعرفه  
قل وورد ههنا تسعة غير سابقه لافلاطون الذي على العمدة والقدره العلاقه السببه الصوريه وطالب  
الزاد على الزاده فقال ومنه اى ومنه لاجل ان السببه الشخصيه التى باسمه يعنى ان هذه التسميه مجازا  
مرسله وهو اللفظ الموضوع لمرة اخرى عند اطلاقه على نفس الشخص لان نفس الشخصيه هي زفوا المارة تسامح  
كالعين وهي الجارحة المخصوصه بالترتيب وهي الشخص في نفسه لان ذلك لان العين كانت  
في المخصوصه فيكون الرجل رتبة لان غيرهما من الاعضاء مما لا يفتى شيئا بل ومنها صارت العين كأنها  
الشخص كله فلا يفرق في الجزء المطلق على الكل ان يكون له من رتبة اختصاص باللفظ قصد بالكل مثلا  
لا يجوز اطلاق اللفظ على اللفظ وان كان كل منهما جزءا منه وعكسه اى ومنه عكس ذلك  
يعنى تسمية الشخص باسمه كله لا صاع في الامارة قوله تع يجعلون اصابعهم في اذانهم من الصوامع والاعماله  
جزء من اصبع والدرم منه المبالغة كانه جعل جميع الاصبع في الاذن للامانة مع شيئا من الصا عكس رتبته  
اى منه تسمية الشخص باسمه سببه مخوم عينا الغيث اى التيات التى سببه الغيث وتسمية الشخص باسمه  
مخوم طرقت السماء بناتنا اى غيثا يكونا ليلت متبعا عنه وورد في الاصحاح فاشته تسمية السببه  
المتبعية لهم فلان كل اللفظ وظاهر انه سببه من تسمية السببه السببه السببه التى سببه اللفظ واللفظ  
فالغيث اى اللفظ السببه عن اللفظ وما كان عليه اى تسميته الشخص باسمه الشخص الذى كان هو سببه في الزمان  
الماضي فهو واتوا ليتاى ما والهم اى الذين كانوا يتاى قبل ثلاث لانه لا يتم بعد المبالغة وتسميته الشخص باسم  
ما قبل ثلاث لانه في الزمان المستقبل غوى الى اعصر الى عصر يقول الى الغد وتسميته الشخص باسم  
محلته فهو قلدع ناديه اى اهله ناديه الحال فيه والنادى المجلس وتسميته الشخص باسم حاله اى بالاسم  
فوق ثلاث لانه هو محموم وما الذين ابصت حوهم في رحمة الله اى في الجنة التى عمل بها الله  
وتسميته الشخص باسم الله فهو وجعل اللسان صدق في الاخرين اى ذكر حسنا والاشيا اسم لآلة الذكر  
ولما كان في الاخرين نوع خفاء صرح به في الكتابان قلت قد ذكر في مقدمه هذا القرن ان بنى الجارحى  
من المازم الى المازم وبعض انواع العلاقه باللفظ لا ينفذ المازم كلفظ ذلك قلت تعبر بجمع المازم

بوجه ما اتفق الاستعارة فظاهر ان وجه الشبه انما هو اخص واصف الشبه به فيقول الذهن  
عن الشبه به اليه لاجل ان اسد مثلا انما يستعار للنجار لا لزيد او عمر على الخصوص ولا لزيد  
في انتقال الذهن من الاسد الى النجاره وغيرهما بل لزيد كلامه كدبعض النجارين وهو ان اللفظ  
اذا اطلق على زيد وضع له فان كان يكون ذلك الغير مما يصدق باللفظ على الموضوع للفرق بين سببه  
فهو مجازا باعتبار ما كان او باعتبار ما يؤول او بالقوة فيها بالقوة كالسكران الذى اريدت واذ كان ذلك  
الغير مما يصدق باللفظ الحقيقي في الجملة فالذهن ينتقل من اللفظ الحقيقي اليه في الجملة وان لم يصدق به  
لا بالقوة ولا بالفعل فلا بد ان يربط باللفظ معنى له المعناه الحقيقي فهنا اى معنى ينتقل اليه من  
اليه في الجملة ولا بد ان يلزم من موضوعه تصور واللفظ اى انما ذهني يخص كاطلاق البصر على العيني  
او من غير الى كرومها ويحبس البطاوة ويحبس الطاقع وان كان يكون احدهما جزءا لاخر فمجازا وانما كانا  
للغرض والرفقة للبعدل وخارجا عنه وللغرض منها فان يكون محمول احدهما في الاخر كالمال والعماله سببه  
احدهما لاخر او مجازا وانما او يكون احدهما شرط لاخر فيجمع ذلك فيقول على وجهه واللفظ بشرط في اطلاق اللفظ  
على الكل المستلزم للملكية لارقية والراس مثلا فان الانسان لا يوجد به تعلق باللفظ البديان لا يجوز  
اطلاقا على الانسان لا يوجد به تعلق باللفظ فانه لا يجوز اطلاقا على الانسان وانما اطلاقا على  
العين على الرتبة وليس من حيث انه انسان بل من حيث انه رقيب وهذا النوع لا ينفذ بدون العين  
فانهم وما يجله اذا كان بين الشبيين علاقه فلا يمكن ان يكون انتقال الذهن من احدهما الى الاخر في الجملة  
وهذا معنى المازم في هذا المقام والاستعارة وهي ما كانت علاقه المشابهة اى ان اطلاقه على المعنى المجاز  
بسبب تشبهه بمعناه الحقيقي فاذا اطلق على الشخص على شفه الانسان فان اريد تشبهه بما يشبهه لابل  
في العلفه فهو استعارة وان اريد اطلاقا على الشخص على شفه الانسان فالمرسل على اللفظ غير بعيد الى  
التشبهه فيما مرسل باللفظ الواحد بالنسبة الى اللفظ الواحد وذلك يكون استعارة وان يكون مجازا  
مرسل با اعتبار من تشبهه بالتحقيق وهذا التقيد يميز عن التخييل والمكناى عن التخييل حقيقة التحقيق وانما  
معناها اى معنى سببه وسببها هي فيه حسنا وعقلا بان يكون ذلك المعنى المرسل معلوما يمكن ان











نحو

كالقبح الحق ودره بان ادعاء اي تربه هذا الدليل بان ادعاء دخول المشبه به لا يقتضي كونها اي كون  
 الاستعارة مستعملة فيها وضعت له العلم الفرعي بانها مستعملة في الرجل الشجاع مثلا والموضوع له  
 هو السبع المخصوص وتحقيق ذلك ان دخوله في جنس المشبه به ممتنع على وجه حمل ايراد الاستعارة  
 التاديل قسمين احدهما التعارف وهو الذي له غاية الجزة وهما تير القوق في منازلك الحجة وهما  
 الصورة والمهيئة وتلك الانساب والمخالبي غير ذلك والتاثير في التعارف وهو الذي له تلك القوة  
 لكن في تلك الحجة والمهيكل المخصوص لفظ الاستعارة هو موضوع التعارف فاستعماله في غير التعارف  
 استعماله غير ما وضع له والقرينة مانعة عن اعادة المعنى المتعارف ليعتد في المعنى الغير المتعارف  
 بل يقع ما يقع ان الاصل على دعوى الاستعارة للرجل الشجاع ينطبق في القرينة المانعة عن اعادة  
 السبع المخصوص واما التعريف الذي عنه في اليتيم المذكورين وغيرهما فلبناء على ما تاسى التشبيه  
 فتعاطف الباطنة ودلالة على ان المشبه به لا يترتب عن المشبه به اصلا حتى ان كل ما يترتب  
 على المشبه به من التعريف الذي عنه يترتب على المشبه به والاستعارة تقار في الكذب فيبين  
 بالبناء على التناوب وضبط القرينة على ايراد تعاطف الظاهر يعني في الاستعارة دعوى دخول  
 المشبه في جنس المشبه به ممتنع على تناوب وهو حمل ايراد المشبه به قسمين كاذبا ولا  
 ولا تاويل الكذب وادعى لا بد الاستعارة من قرينة مانعة عن اعادة المعنى الحقيقي الموضوع  
 له دالة على ان المارخلاف الظاهر في الكذب فانه لا يتعاطف قرينة على اعادة خلا الظاهر  
 بل يترك الجمود في ترمج ظاهر ومنهم صاحب الصحاح ان الاستعارة تفار والدعوى الباطلة  
 لنباء الدعوى فيها في الاستعارة على التناوب وفارق الكذب بنصب القرينة المانعة عن  
 عن اعادة الظاهر والشائع العلامة فتر الباطل يكون على خلا والعاطف والكذب مما يكون على  
 ما في الصورة انت تعلم ان نفسه الكذب خلاف ما هو عليه المجهول في افعاله السكالي ومع هذا فلا  
 لتخصيص التناوب على اربعة الباطل والقرينة بمقارنة الكذب بل يحصل لكل منهما المقارنة في الباطل  
 والكذب جميعا نعم فرق بين الباطل والكذب بان الباطل يقابل الحق والكذب يقابل الصدق

والحق هو كون المجهول مطابقا للواقع بقياس الواقع اليه والصدق هو كونه مطابقا للواقع بقيا  
 الى الواقع فيها مقبل بالذات متغاييرين بالاعتبار ولكن وجه التخصيص غير ظاهر بل لا يكون  
 الاستعارة علما مسبقا من انها تقتضي واما الحقيقة في جنس المشبه به فجعل ايراد قسمين  
 متعارفا وغير متعارف ولكن ذلك في العلم لما تافاه الجنسية لا نه تقتضي التخصيص صنع الاستعارة  
 والمجنس يقتضي العموم وتناول الايراد اذا تضمن العلم نوع وصية بسبب التناوب بوصف  
 من الاوصاف لخاصة فانه تضمن اوصاف بالوجود وكذا ما در في الخيل وسعيان في الفصاحة و  
 وباقي في الفهامة وتحتوي ان تشبه شخص بآخر في الجود ويتناول في الخاتم فجعل كانه موضوع  
 للجود سواء كان ذلك الرجل المجهول او غير المجهول ولا جعل استعارة كانه موضوع للتناوب سواء كان  
 متعارفا وغير متناوب التناوب يكون حاتم متناولا لافرد التعارف المجهول والفرد الغير المتعارف  
 وهو من يتصف بالوجود لكن استعماله في غير التعارف يكون استعمالا في غير الموضوع له فيكون استعمالا  
 مخو لبيت اليوم حاتم وقرينة اي قرينة الاستعارة لانها محاي وكل ما يرايد له من قرينة مانعة  
 عن اعادة المعنى للموضوع له اما امر احد كافي فذلك رليت استدسجى واكثر اي امر او امر  
 يكون كل واحد منهما قرينة كقولنا فان تعافوا اي تكفهوا العدل والايمان فان في ايماننا اننا  
 سيموتان مع كسمل النيران فتعلق قوله تعافوا بكل من العدل والاعيان قرينة على المروءة  
 هو السبوف لانه على ان جواب هو هذا الشرط تحادبون وتطاون والمطاعة بالسيوف  
 او معان ملتزمة مربوطة بعضها ببعض يكون الجميع قرينة لاكل واحد ومع التحق في حركته  
 فيما لقوله او اكثر كقولنا اي قول العتري وصاعقه روى بالجر على اضار ريت وبارفع على  
 انه مبتدأ وموصوف بقوله من نضله اي من حصل سيف الموضع وخبره فقله تنكفي  
 من انكفي عري القلب والباء في قوله ما للتعاديه والمعن ريت نامر من حدسيفه تنكفيها  
 على راس الاقرب حشر بها نيب انا ما للجنس في الجود وعموم العطايا صاحب اني تنكفيها  
 على كفايله في الحرب فيكلمهم بها والمروءة بالمرسله قران جمع الكثرة بقرينة المنع لان كلاما مبعوثة



مع القلة والكثرة تستعار لآخرها استعار السحاب المذبح ذكره هناك صاعقه وبيانها من  
 سيفه ثم قال على رؤس اقراص ثم قال جسر فلكر واحد والذبح هو عدد الايام فظهر من جميع ذلك  
 انما راد السحاب الانا ماله في الاستعارة تنقسم باعتبار الطرفين وباعتبار الجماع وباعتبار  
 وباعتبار اللفظ وباعتبار غير ذلك فهو باعتبار الطرفين يعني الاستعارة له متان لان اجتماعها في  
 اجتماع الطرفين في ثبوتها يمكن نحو اجتماعه في قوله تعالى او من كما ميثا فاحينا وايضا لا فديناه استعارة  
 الاحياء من معناه التحقيق وهو جعل الشيء جنبا للمبدأ التي هي الالة على طريق توصيل الماهية وال  
 والمبدأ به مما يمكن اجتماعها في ثبوتها واستعارة الموت للمصلا انما يستعمل في هذا القبيل ان كان  
 اجتماع الميت بالاضالة الى الالهة قال نحو اجتماعه في قوله تعالى او من كما ميثا فاحينا ولستم تعرف الاستعارة  
 التي يمكن اجتماع طرفيها في ثبوتها فافقية لما بين الطرفين من الاتفاق وانما مشع عطف على قوله  
 يمكن الاستعارة اسم للمعروف للوجود لعدم غناؤه هو بالفتح النفع اي لا انتهاء النفع في ذلك  
 كما في المعدوم ولا شك ان اجتماع الوجود والعدم في شيء شنع وكذلك استعارة الموجودين  
 لمن عدم وقلنا فافقية لما بين الطرفين من الاتفاق وذكره وتديم في الناس اسمه وكذلك اسم الميت في  
 الجاهل والعالم والنائم فان الموت والحياة مما لا يمكن اجتماعهما في ثبوتها ثم الضدان ان كانا  
 قائلين للشيء والضعف كان استعارة اسم الاشياء للضعف وفي كل من كان اقوالا او ضعف  
 قوة كان اولى بان يستعار له اسم الميت لكن اقوالا اولى بذلك من اقواله لان الادراك اقدم  
 من الفعل كونه خاصته الحيوان لان افعاله المختصة به اعنى الراكات الارادية مسبوبة با  
 بالادراك واذا كان الادراك اقدم واستلخصت خاصته كان نقصان فيه ما شئ تبعا لاله  
 من الحيوة ونقربها لاله لا عندنا وكذا في جنان الاشياء فكل من كان اكثر علما او انزقا كان اولى بان يقر  
 انه بعد الموت حتى هذا كلامه ولا يخفى عن الضدان ان الضدين القابلين للشيء والضعف هما العلم  
 والعمل والقراءة والحرز فاستعار اسم احد هما للاخر بالقصور عنه اذا اطلق اسم احد الضدين على  
 باعتبار معنى قابل للشيء والضعف وكل من كان ذلك للمعنى فيه اشد كان اطلاق ذلك اسم عليه

الاسم عليه اولى والعبارة غير واضحة بذلك ولستم تعرف الاستعارة التي لا يمكن اجتماع طرفيها  
 في شئ منها وبه لنعاد الطرفين ومنها اي من العباد في الاستعارة التسمية والخطبة وبها ما قيل  
 في هذه اي الاستعارة التي يستعمل في صفة معناه كالحقيقة في الحقيقة لما شئ في الاستعارة والادراك  
 منزلة المناسب بواسطة تجميع او تحكيم على ما سبق تحقيقه في باب التشبيه نحو فليس هو بعد اب  
 اليه اي انه هو استعارة المشارقة التي هي الاحبار بما يظهر سر والجنين في الالهة لا في الالهة  
 صفة باذنه في جنسها على سبيل التهنيت وكذا قوله لايت اسد وانت تريد جنانا على سبيل التهنيت  
 والظرافة والاستعارة والاستعارة باعتبار الجماع اعني انما لا يشارك الطرفين فيه وهو الذي  
 يسمى في التشبيه وجها وهيئة جامعة لثمن لانه اي الجماع اما داخل في مفهوم الطرفي المستعار  
 له والمستعار منه نحو قوله عجز الناس رجل شئت بعبان فرسه كلما سمع هجعة ما واليه  
 او رجل في شقعة في غنيرة بعيدا لاله حتى تاتيه الموت قالوا لاله البيعة الصبي الذي يفرح  
 منها واسلمها من هاع عيس اذا جين وان شقعة رأس الجبل والحق خير الناس رجل الخلد جنان  
 فرسه واستعمل الجناح في سبيل الله او رجل اعز الناس وسكن في بعض الجبال في عمه له  
 قليل رعاها ويكنى بها في امرها شئ ويعبد الله حتى تاتيه الموت استعارة الطيران وقطع  
 للعدو والجماع داخل في مفهومهما فان الجماع بين العدو والطيرين قطع المسافة بسرعة وهو  
 داخل في اي شيء مفهوم العدو والطيرين لانه في الطيرين اقوى منه والعدو في الشئ  
 فيسر والبلاغة والفرق بينه وبين نحو مايت اسدان لا شراك منه في صفة توجه جنسين  
 مختلفين كالاسد والاسنان بخلاف الطيران والعدو فانهما جنس واحد وهو الدور وقطع  
 المسافة وانما الاختلاف بالسرعة وحقيقتهما قلل غلظ السكنا وذلك لا يوجب اختلاف في النفس  
 ثم قال قال والفرق بين استعارة الطيران للعدو واستعارة المرسين لان في انسان مع ان في كل  
 من المرسين والطيرين خصوص وصف لسرعة الانف والعدو وان حضور الوصف للكلين في كل  
 صفة في استعارته للعدو وبخلاف خصوص الوصف في المرسين ولما سأل ان التشبيه ههنا

المجمل



ثمة ولهذا اذا لوحظ فيه التشبيه كما في نظائر المشافرة على استعارة وقا لا يترك ان المولى لا يخلق  
 الاستعارة على وضع المرسن وضع الانصاف ونحو ذلك الا في كرميت هذا الفهم التام على عدم وجها  
 في الاستعارات وضابطها مما با فاعتدوت بكلامهم في التحلية وبيئت على ذلك بان سميته استعارة  
 غير مفيدة ووجه التشبيه بينه وبين الاستعارة تلك تقاطع في الاسم للمجاز في كل من  
 والاختلاف الجانبة والمشاكلة من وار واحد وهذا بخلاف نحو اليد والتعبه اذ لا يجانبه فيها  
 فلا يخلو الاستعارة عليه فان قلت الجامع في الاستعارة من يجب ان يكون اقوى واشد لكون  
 الاستعارة مفيدة وقد تفرغ عن هذا الفن ان جزء الماهية لا يختلف بالشدق والضعف فكيف  
 يكون الجامع واخلو في مفهوم الطرفين فلك استعارة الاختلاف انما هو في الماهية الحقيقية لا  
 يرى ان السواد اذ يجمع المركب من السواد والحل مع اختلافه بالشدق والضعف ووجه التشبيه انما  
 جعل في اختلاف مفهوم الطرفين في الماهية الحقيقية للطرفين والمفهوم قد يكون ماهية حقيقية  
 وقد يكون امر لهما من امور بعضها اقل للشدق والضعف فمفهوم كون الجامع ولعل في المفهوم مع كونه  
 احدا لمفهومين اشد والقي وفي كون استعارة العين ان للعد ومن هذا القبيل ان العين  
 هو قطع الشئ بالجناح وليس السرعة واخلو فيه بل هي لا تميز له في الاكثر كالمركب والاسد الا ان يميل  
 باستعارة القطع للموضوع لا لالترادف الى ان اجسام المذرة في بعضها بعض لفرق في الجاهة في البلاد  
 بعضها عن بعض في قوله تع وقطعناهم في الارض امما والجامع ازالة اجتماع الاضلة في مفهومها  
 وهي في القطع لشدق وكذا استعارة الخطاطة الموضوعية لضم حرف النوب للشدق الذي هو ضم حلق  
 الدرع بمجامع الضم الذي يخل في مفهومها الاشدق والقتل واما غير ذلك فاعطف على قوله اما دخل  
 كما ترون استعارة الاسد للرجل النجاع والتمس للوجه المتماثل في نحو ذلك فان قلت فليس الشئ  
 في اسد البلاغة على ان الاسد موضوع للشجاعة لكنه تلك الهيئة المخصوصة للشجاعة وحدها  
 ومعلوم ان السقا له هو الرجل النجاع لا الرجل وحده فالجامع هنا اذ هو في مفهوم الطرفين  
 وعلى هذا فبا غير قلت اما الكلام الشئ ففقيه مجوز وتسامح للقطع بان الاسد موضوع للمفهوم ا

الحيوان المخصوص والشجاعة وصف له واما المستعار فهو الرجل الموصوف بالشجاعة لا بالرجل  
 المركب منها وقرئ بين التمثيل والمجوع على انه لو كان المستعار المبرج انما يجمع ان الجامع غير اخل في مفهوم  
 الطرفين باعتبار انه غير اخل في مفهوم المستعار ومنه اعني اسد وايضا تقسيم اخر للاستعارة باعتبار  
 الجامع وهو انما اسما مية وهي الميزة لظهور الجامع فيها نحو ما ريت اسد ارجل خا صبية وهي الخراف  
 التي لا تطلع عليها الا الخاصة الذين او قوا ذهابه ارفعوا عن طبقة العامة والخرابة فذلك يكون في  
 في نفس الشبه بان يكون تشبيها فيه نوع غريبة كما في قوله اي قول يزيد بن مسلمة بن عبد الملك  
 يصف ذبانه بانه مؤوب وانه اذا نزل عنه والقي عنانه في قريوس سرجه وفي النعام القريوس  
 السرج بعنانه علك السليم الى اضراف الزاير السليم والتشبيه في المديدة المعترضة في هذا القول اذ  
 بالزاير نفسه بليل ما قبله عودته فيما ازرع جاني هاله وكل ذلك على طريق تشبيه هيبته وقوة  
 في وقعه من قريوس السرج منتهى الجاني في القريوس حمله وقوة النوب موقعه من كبريته حتى  
 منتهى الجاني ظهر في استعارة واعتناء وهو ان يجمع الرجل ظهر وسانية بنوب او غير ذلك وقوة الشئ  
 في قريوس السرج في اوقات الاستعارة غريبة لفرقة الشبه فان قلت فهل يجوز ان يقول الله شبيه  
 وقوة العنان في القريوس منتهى الجاني لاني حق يكون الظاهر لفرقة القريوس والركبتان والساقي  
 بمنزلة القريوس والركبتان والساقيان بمنزلة رجل افسر قلت الا هو ما ذكرناه اول الا ان الركبتين  
 اسد القريوس والنوب في الركبتين مائل الى العاوتم عتد مستقلا للمظهر ان الطرف الذي على  
 القريوس من العنان اعني من الذي على في القريوس وقد يحصل الغرابة بتعرف في العانية كما في قوله  
 ولما قضينا من ربي كل حاجه وسبح بالان كان ما هو هو ماسع وشككت على ذم المباري والنا  
 ولم ينظر الى رعي الذي هو دافع اخذنا با طرف الاحاديت فبنا وسالت باعنا في المشي الى باح الدرع  
 مع الدرع وهي السواد الحادى جمع مبركة وهي الشاة في النسوة الى ممة بن حيدل بن من قضائه  
 والاراب طبع الابع وهو سبل الماء فيه دقا في الحصى الى ما زغنا عزاء مناسلتنا في مسجنا اركان  
 الببت عند طواف الدواع وشدة نال الحال على الطابا وارقتنا ولم يبق لسان ون في اللانك السائر في

وصف كسكاه الى ان يقول الله ان الضيق في قريوس انما هو سرج



في التوليد للاستيعاب الخلق في الاحاد حيث واخذت الطافي سرعة المتى استعار سبلان السبول الواقعة في  
 غالا محاسب لابلر يهتدي في غاية السرعة المشقة على ابن وسلامته سنة والنه فيها طاهر عاتى  
 لكن قد تعرف فيه بما اتاده الطف والغربة اد اسند الفعل معنى قوله سالت الى دالج وروى الطنوا  
 او اعنا بها حتى فاداته امتلاء ابا لمح من ابرك في قوله تع واشتعل الراس شبا وادخل الاعناق  
 في التلين السرعة والبطي في سيرا بارتيل غلبا في الاعناق وتبين امرها في البوادى وسباو  
 الاجراء يستدل ليا في الحركة وينبع في الخلق النفقة وقد جعل الغربة بالمعبر عن استعارات لاطا في  
 الشكل لا شكل كما في قول امرى القيس فقلت لدماء على صلبه وادف الحما زاناء بكل كل ابد ووصف  
 الليل في الطور فاستعار له صلبا ترمي به اذ كان كاذبى صلب يزيل شئ في طوله عندة عليه ثم بالغ في فعل  
 له اعجا زار د فبعها بعضا ثم ادا في نصفه بالفرع على تيسر الشدة الشقة له فاستعار له ككلا منى  
 به اى ينقل به والظاهر ان هذا من قبيل الاستعارة بالكناية لا ليدل للتمثيل والاستعارة باعتبار التناظر في  
 اى الاستعارة والمنه المستعار له والجامع منه اقسام لان السعارة منه المستعار له اما حسيان او عقليا  
 والمستعار منه حتى والمستعار له على او بالعكس فهذه اربعة اقسام والجامع في المثلثة الامور لا يكون  
 الاعقاب الماعز في مجتئ التنبه والقديم الاول تقسم الى ثلثة اقسام لان الجامع فيه اما حسنى او عقلى  
 او مختلف بعينه حتى وبعضه عقلى فالجميع ستة اقسام والاهل انما يقوله لان العرفان انما  
 حتم فالجامع اما حسنى فافهم لم يحل احبال الخوار فان السعارة منه والذاتية والمستعار له الحيوان  
 الذى خلقه الله تع من حلى العبط التي سبكتها نارا السامى عند لقائه في تلك الحلى الزينة التي اخذها  
 من موخر بهر جبريل عليه السلام والجامع الشكل فان ذلك الحيوان كان على شكل ولد البقرة وهذا  
 يق للصورة المنقوشة على الجدار انه فرس يجمع الشكال والجميع اى المستعار منه والمستعار له والجامع  
 حتى يراه بالمرح متاعده السكالى من هذا القسم قوله تع واشتعل الراس شبا فالسعارة منه هو  
 النار والمستعار له هو الشب والجامع هو الانبساط الذى هو لنا انا وقوى والجميع حتى والقرنية  
 هو الاشتعا الذى هو من خواص النار فكذلك لما كان هذا من قبيل الاستعارة بالكناية فتحل لكما كان

نار من خواص النار

ان يتل به لان كلامه فيها هو اع من الاستعارة المرحه والكثرة بخلاف الم فان كلامه في المرحه ونعم  
 الم ان فيه تنبيهين الاول تنبيهه انتشار الشب في الشعر واشتعال النار في سرعة الانبساط مع تعدد  
 تلافيه هذه الاستعارة فترى فيه لكن الجامع فيها عقلى ولما عطف على ما حسنى حتى لا يستعار  
 التي طرفاها حسيتان والجامع عقلى نحو دابة لدم الشكل في منه النار فان السعارة منه كلف الخلد من خلق الشاة  
 والسعارة لكشف الضوء عن مكان الليل وموضع الفاء ظله وهما حسيتان والجامع ما يعقل من تربية  
 على الخراى حصول امر عقلى له راء او غالبا كترت ظهور الهم على كلف الليل وترتب ظهور الظلمة على  
 كشف الضوء من مكان الليل هذا معنى عقلى وبيان ذلك ان الظلمة هي الاصل والنور طار على اسياسها  
 بضوءه فاذا غرقت الشمس فقد سلخ النهار عن الليل كسط والزيك كلف عن النشأ الطارى عليه  
 السائر في ظهور الظلمة بعدة هارضوه النهار كظهور السلوخ بعد سحابة هابه عنده وقوع في عبا والنشأ  
 عبد القاهر وصاحب القناع ان المستعار له ظهور النهار من ظلمة الليل واعتراض بانه لو ابدل ذلك  
 لغير فاذا مبرهن ولم يبق فاذا هم متفقون اى داخلون في الظلام لان الواقع عقيب ظهور النهار من ظلمة  
 الليل انما هو كظهور الظلام ولحم يحيل بارتها على القلبى ظهور ظلمة الليل من النهار وبان المثلثة  
 النهار وغيره من ظلمة الليل وبان الظهور ههنا معبر عن الظل كما في قول الهامى وذلك ما وبان رقيقة ظاهرا  
 اى لا قال ابو ذؤيب وغيره انما شونا في احبها وتلك كناية طاهر عن عارها فان المستعار له اول  
 ضوء النهار من ظلمة الليل فانما من مقام عن يكون مواقعا لكلام غيرهما وذلك الشارح العلامة ان السكينة  
 بمعنى التزع نحو سلتنا الا هادى عن الشاة وقد يكون بمعنى اخر نحو سلتنا الشاة من الاهاب والشاة  
 فزهر عبد القاهر السكالى الى الثاني وعبرها من الاول واستعمال الفاء في قوله فاذا هم متفقون ظاهر  
 على قول غيرهما ولما على قولها فانما تضع من جهة اعنا موضوعا لما بعد في العادة قريبا غير مترادف وهذا يختلف  
 باختلاف الامور والعادات فقد يطول الزمان والعادة في مثله يقتضى عدم اعتبار المهمة وقد يكون  
 بالعكس كفى هذه الآية فان زمان النهار وان توصط بين الخراج النهار من الليل وبين دخول الظلام  
 لكن له ظم دخول الظلام بعد انقضاء النهار وكونه متابعين ان لا يحصل الا في صنف في ذلك الزمان عند

نار من خواص النار



علاهما من قريب وجعل الكبرياء في قبضتهم عقيل خارج النار من الليل الى امهلة ثم لا يخفى ان ان المفاضة انما  
يضع اذ جعل السطح بمعنى الخارج كما يخرج النار من الليل فاعياه وحول الليل فانه مستقيم فلا اذا جعل  
مبني الخرج فانه لا يتقدم ان يتخرج من النار من الهواء ففاه الظلام كما لا يتقدم ان يتحرك كدب الكو  
ففاعياه الانكسار وان دخوله في الظلام عين حصول الظلام فيكون نسبة دخوله في الظلام الى الخرج  
منه النار كسببه الانكسار الى الكبرياء جعل السطح بمعنى الخارج دون الخرج انتهى كلامه واقول ان  
الملك لا شك ان الشيء انما يكون اية اذا اشتغل على فوع استعجاب واستعجاب بحيث يفتقر الى فوع  
اقتدار وذلك انما هو معاجاة الظلام عقيل وهو النار ولا عقب زحلق والاشياء النار فليتنا مل  
واما معاجاة فحده حتى يعضه عقيل فليتنا مل واشتغال من تربية انسانا كالشخص من الطلعة وهي حتى  
وبهاه الشان وهي عقليه وقيل هل سأل الخلق هذا الصلح لندرة وقوهه ولا نه في الحقيقة مستحيل  
الجامع في حددها حتى في الاخرى عقلي فليتنا مل تقدم ولا يكون نوعا من فقال ولا ان الاستعارة فيها  
على التشبيه لمتنوع التشبيه اليها لكنه قد ذكر في باب التشبيه اقسام السبعة والاعطف على قوله ان كانا  
حسين انما هي الكثرة انما عقليان نحو من يتقنا من مائة فان السمار منه الزاوي اليوم والمستقلة  
له الموت والجامع علم ظهور الفعل في الجمع عقلي فان قلت لم اعبر التشبيه في المصدر وجعل الاستعارة تشبيهية  
قلت سببي من انه اذا كان اللفظ المستعار فعلا او متعقبا منه فالاستعارة تشبيهية والتشبيه في المصدر  
سواء كان المشتق صفة كاسم الفاعل والمفعول او غير صفة كاسم الزمان والمكان والآلة ولان المنظور  
في هذا التشبيه هو الموت والوقار لا مجرد القوم المكان الذي بنام فيه ويحتل ان يكون المراد معنى المصدر  
فيكون قوله المستعار منه الزاوي نفسا الى الكلام وتحقيقا له ويكون الاستعارة اسلية وهي ما بحث هو  
ان الجامع يجب ان يكون في المستعار منه أقوى واشهر ولا شك ان علم ظهوره في الفعل في الموت الذي  
هو المستعار له اقوى وهو لا يصلح جامعا فقال الجامع البعثة الذي هو في اليوم اقوى واشهر لكونه مبالغة  
فيه لاحد ورتبة الاستعارة كونه هذا الكلام كلام الموق مع قوله هذا له اوجه لا تحسن وجد المرسلون  
ومن جعل الجامع علم ظهوره في الفعل من ثم ان القرينة هو ذلك البعث وفيه نظر لان البعث لا يقتض

للموتية في الاستعارة  
المرتبطة في الاستعارة  
المرتبطة في الاستعارة

لا اختصاص له بالموت لا يرق بعينه من يومه اذا يقطعه وبعث الموتى اذ انهم والقربة بحكم يكون  
لها اختصاص بالاستعارة ولما مختلفان عطف على قوله اما عقليان اي القرين حتى  
عقلي الحس هو المستعار منه نحو فاصدع بما توفهم ان المستعار منه كسر التاجه وهو حتى  
والمستعار له التبليغ والجامع التاثير بها عقليان والمخبر الامر بالان لا ينبغي كالتبليغ صريح الجاه  
ولذلك قوله تع ضربت عليهم الذلة اي جعلت الذلة محطه لهم كما ضربت الحقيرة والفتنة على من ميزا جعلت  
الذلة ملصقة بهم حتى لا يمتنع من ذلة لا ذب كما ضرب الحسن على الحارثيين من فاستعار منه ضرب  
الفتنة على النخمل وضرب الطير على الحارثيه وهي حتى والمستعار له تثبيت الذلة والعاقبة بهم والجامع  
الاحاطة بالآثر وهما عقليان والاستعارة تبعية وتصحية وتقول ان تشبه الذلة بالفتنة والطين  
ويكون القرينة اسنادا والضرب المديح بعلى اليها فيكون استعارة بالكنائيه واما عكس ذلك اي  
الطوفان المختلفان والحق هو المستعار له غمولا طفي الماء فمناكم في الحارثيه فان المستعار له قوة الماء  
وهو حتى والمستعار منه الكبر والجامع الاستعلاء الموت وهما عقليان والاستعارة باعتبار  
اللفظ المستعار وقسمان لانها في اللفظ المستعار وان كان اسم جنس وهو ما دل على نفس الملائك  
الصلية لان يصدق على كثير من غير اعتبار وصف صلا واصاف فاصلية اي استعارة صلية  
كاسم اذا استعير لاجل الشجاع وقيل اذا استعير للضرب التمديد الاول اسم عين والثاني اسم صفة كل  
ما يكون متاوبا به ضربك لعلم في تحديات اليوم حاتما والافتقار في ان لم يكن اللفظ المستعار اسم  
حينئذ لا استعارة تشبيهية كالفعل وما يفتق منه من اسم الفاعل والمفعول والصفة السببية وا  
وافعل التفصيل واسم الزمان والمكان والآلة والحرف وانما كانت تشبيهية لان الاستعارة تعتمد  
والتشبيه يقتضي كون المشبه موصوفا بوجه النية او كونه متساوفا لشيء منه في وجهه  
وانما يصلح للصيغة الحقيقية اي الامور المتحركة الثانية كقولنا الجسم اسير بها ضارفا في  
معاني الانعزال والصلوات المشبهة بها كقولنا غير متحركة بواسطة تحول الزمان في وقتها  
او غير فعلها دون المرفق وهو ظاهر واما الموصوف في نحو سباع باسل وجوارديان من عالم



غير محذوف اي جازي شاع باسلك ذكر القوم وهم من انظر وهو ان هذا الذليل تسليم محتمل غير مثال  
 لاسماء الايمان والمكان والالة لانها تصلح للصوفية في مقام واسع ومجمل في شمع وشبه طبع غير  
 ذلك ولا تقع واصفا البتة وهم اوصافه صوما فيشوق من العلف بالصفات المتشقة وهذه ليست  
 بصفات بالانفاق ولهذا صرحوا بان يعرف الصفة جازا على ذات باعتبار معنى هو المقصود في جميع  
 الاستعارة فيا صليته لا يتبعية وان يقبله التشبيه فيفسرها لا في صاها وانما ضلت اذا قلنا انما  
 مقتول لان اي الموضع الذي ضرب فيه ضربا شديدا كان المفعول عليه ضرب به بالقتل وكذا اذا  
 هذا مراد فان اشارة القوم في تشبيه الموت بالرقاد فالمراد ان يبق المقصود الالهي في الصفات  
 واسماء الزمان والمكان والالة هو المعنى القائم بالذات لا في صاها وانما ضلت اذا قلنا انما  
 او اسم زمان واسم مكان مثلا في غير التشبيه فيا هو المقصود الالهي اذ لو لم يقصد ذلك لوجب  
 ان يذكر اللفظ الدال على غير الذات فالتشبيه في الاولين اي المفعول ما يشق منه لغير الصلة في المثال  
 اي لغيره لعل معنى اي لا يتعلق به معنى لغيره فاجاب باللفظ الالهي متعلقا معاني الخوف ما جبر  
 بها باعتبار تشبيهها من قولنا من معناها ابتداء الغاية وتحتها الفرعية وكما معناها الفرعية  
 فبذلك ليست معاني الخوف والاما كانت حرم فبالسواء لان اسمية والفرعية انما هي باعتبار اللفظ  
 وانما هي متعلقات لمعانيها اي اذا فادت هذه الحروف معاني رجع تلك الى هذه في نوع استلزام في  
 المع في تشبيه متعلق مع الخوف كالخوف في شرب في بعة غير محتمل كما سفتيه اليه انما في تشبيه في  
 الحلال والحلال انما حقه بكذا لانها لا تباين في اي بقاء تشبيه ذلك لانها لا تباين في ايضاح المع واللفظ  
 الى انهم ثم تدخل الالة في جنس النطق لتأويل المذكور فيستعار له اللفظ النطق ثم يشق منه الفعل  
 فيكون الاستعارة والصداء لصلية وفي الفعل والصفة تبعية وسعت بعض الافاضل يقول ان الالة  
 لازمة للنطق فلم لا يجوز ان يكون المطلق على ما جازي لغيره لا باعتبار ذكر المزموم وادارة الالهي  
 فصل الى التشبيه ليكون استعارة فقلت ان اللفظ الواحد بالذات الى الواحد يجوز ان يكون محاذرا

مثلا

اللفظ

محاذرا محاذرا وان يكون استعارة باعتبارين وذلك اذا كان بين ذلك المعنى والمعنى الحقيقي نوعان  
 من العلاقة احدهما الشاذية والاخر غير كاستعارة الشفة لسان فانه استعارة باعتبار قصد الشاذية  
 في العلاقة ومحاذر ليس باعتبار استعمال القيد اعني شفة البعير في علق الشفة على مخرج من النخيل في اللسان  
 كذا اطلاق الشوق على الالة ومحاذر التشبيه على اعتبارين فاستعارة التشبيه في الامم الخوف  
 فاللفظ على ما هو سوي لا يكون له عدم وادوار بالعدل في اي بقاء تشبيه العدل والالهي المحاذر  
 بعدا لفظا بعلته اي علة اللفظ الغائية كالحبة والبنتي وعز ذلك في الترتيب على الالتقاط والحصول  
 ثم استعمل في العدل والالهي ما كان حقه ان يستعمل في العلة الغائية فيكون الاستعارة فيها اعتبارا للاستعارة  
 فالجواب بهذا الذي ذكره المصنف ما هو من كلام صاحب الكشاف حيث قال معنى التعليق الالهي وهو على  
 مدح الجاهل ولا يرد له لم يكن داعيته الى الالتقاط ان يكون لهم حرم وان كان الحبة والتبني غير ذلك لما  
 كانت نتيجة التقاطهم وتبنيهم بالذات الذي يفعل الفاعل اجله وهو غير مستقيم على ما في المثال  
 المشبه محب ان يكون مقروكا في الاستعارة على ما ذهبه سواء كان تشبيهه او تبنيه غاية ما في الباب  
 التشبيه في النتيجة لا يكون في نفس مفهوم اللفظ ثم هذا هو وجهه ان يكون استعارة بالكتابة في المثال  
 لا صرح في تشبيه العدل ومثلا بالعلة الغائية ولم يصح لغير التشبيه ودل عليه بكلامه في تشبيهه  
 كالم التعليق فلا يكون من الاستعارة التبعية في نفس ذلك الصبح على مذهب السكاكي في الاستعارة بالكتابة  
 لانه ذكر التشبيه اعني العلة وان يدل التشبيه به اعني العلة الغائية ادعاء بقرينة لام التعليق في المثال  
 التبعية في ذلك ان يشبه ترتيب العلة والالهي على التقاط ترتيب العلة الغائية عليه ثم استعمل في  
 اللام الموضوع للالة على ترتيب العلة الغائية التي هو التشبيه به بقرينة الاستعارة اولا في العلية والاشبه  
 وتبعيتها في اللام كما في نفقت الحلال فصار حكم اللام حكم الاستدراج استعبرت لما يشبه العلية والحال  
 انه ان قد التشبيه في امثال ذلك في ما دخل عليه لوف بالاستعارة مكتبته والوف بقرينة وهو جازي  
 السكاكي كما اذا قدر في نفقت الحلال تشبيه الحلال بالانسان التكلم ويكون طغقت بقرينة وان قد التشبيه  
 في تشبيه معنى الخوف كالعلية والفرعية وما يشبه ذلك والاستعارة تبعية وعمل بقرينة اي في تشبيهه



التي تبه في الامور ما يستحق منه الغافل عن طريق الحق الى ان ينطق الحق في الامور  
المفعول يخرج الحق في الامور من الجبل وامر الله ما كان القتل والاحياء المحققين لا يعقلان بالعدل  
ولقد وعدهم في القضاة لم يلقوا في الامور ما هو من لا حوتهم من عيشة عجوى الوادي اقرعهم لهن ربات فعد بها  
ما كان حاط عليهم كل زبراد الهم من السنه القاطعة واودى به ربات طعنات منشوبة الى الاستنفاة  
او اودى نفس الاستنفاة والنسبة الى الغد كعمرى والقد القطع وزمر في القوع وسر هاشمها فاعلم  
الناشي اعني القضاة رتبة على ان تعرفهم استعارة وقد يكون المفعول ان يحيش في كل منهما رتبة  
كقول المحرري واقرع السامع انا نعتقت بها انا يقود المحرر الشمس فان تعلق اقرع بكلام السامع  
والبيان دليل على انه استعارة او الجريء نحو بشرهم بجذاب الهم فان ذكر العذاب فيه على ان يشترط  
او على الجمع اعني الفاعل والمفعول والجريء نحو في حرب بين فلان اعنا في الاعاوى بالسيوف طعنا  
واما تمثيل السكاكي في ذلك يقول الا شعر تعرفي الرياح ربا من الخزن هز هزقة اذا سري الذوم والاحيان انها  
فهي صبيح لان الجريء في فلا حبان متعلق بسري الا تعرفي وما ذكره الشاعر من انه رتبة على ان  
استعارة لان الشعر في الحقيقة السري بالليل في كل من المعصود ان يكون الجمع رتبة استعارة  
واحدا وانما قاله رتبة على كل الجواب ان يكون الرتبة غير ذلك اذ لم يكن الاحوال نحو فعلت زيد  
اذا اخرجته من رتبة زيد واما الرتبة في المعرفة فغير مضبوطة والاستعارة باعتبار رتبة غير اعتبارها  
الطريق والجامع واللفظ ثلثة اسام لانها اما ان لم تقترن بشئ بل ان المستعارة او المستعارة منه او  
بما لا يتم المستعارة او قترنت بما لا يتم المستعارة منه الاول مطلق وهي ما لم تقترن بصفة ولا تفرع اي  
كلام مما لا يتم المستعارة له والمستعارة منه نحو عندك اسد والمراد بالصفة المعنوية لا العنصرية  
على ما رتب في غيب القصر النافي بجملة وهي ما رتب بما لا يتم المستعارة له كقولك كثر الخرداء اي  
كثير العطاء واستعارة العطاء لانه يصور عندهما حيد كما يصور الرعاء ما يلقى عليه ثم وصفه بالفر  
الذي يلازم العطاء دون الرعاء بجملة الاستعارة والرتبة سيما في الكلام اعني قوله اذا تبسم شاكما  
اي شاو على النواحي لتعديده وتامة غلقه في شفاكه وقابل الجبال بوقوع الهم في يد المرتين اذا لم

اذا لم يقبله على ان يتركه معني في انتم غفقت رقاب امواله فامد السائلين وعليه قوله فاذا قبا  
الهم لباس الجوع والخوف حيث لم يقل كساها لان الرشيح وان كان الملعون لكن ادر لك بان وقسليم  
اذا ركب بالقرن غير عكس كان فلا اذ استعار رتبة الامانة بخلاف الكسوة وانما لم يقل علم للجوع  
لانه وان لا اذ انه فهو مفعول لما يقيد لفظه لباس من بيان ان الجوع والخوف امر اترجمه جميع البيان  
عموم الملاير في قول المستعارة له هو ما يلهي به عند الجوع من القتر واشتاع اللون وقائه الهيئة على  
والاذا قمت لانشا سبب ككليف يكون تحديدا فلما المراد بالاذاعة اصابتها بالذات الامر لما روت الا في سبب  
له لباس كانه قيل في اصحابها التعليل من الجوع والخوف والاذاعة جرت عنهم محرر الحقيقة لتبعا  
في البلايا والشديد كما في اذ فلان البؤس القتر واذاعة العذاب والذي يلوح من كلام القوم في  
الاذاعة ان لباس الجوع استعاره من احد ما تخرجته وهو كونه شبه ما غشى لسانه عند الجوع الخوف  
من بعض الحوادث باللباس لاشتماله على لباس ثم استعمله باللباس والاخرى مكشدة وهو انه شبه  
ما يلهي من ليل الضراء بالام ما يلهي من ليل الزوال في شئ عليه اذا قلنا في الكشف فاعلم ان  
اذا اذاعة في الاظفار والهيئة مما لا يتم المستعارة منه عوا ذلك الذين اشترق القلاد بالبردى فان  
تجارتهم فانه استعارة للاشترار للاستبدال والاختيار ثم قرع عليها مديرا ثم اشترى من الرخ والقراد  
ونظير الرشيح بالصفة قولك حاورت اليوم بول اخره من ليل ثم الامواج وقترعتان اي القوي والرج  
كقولك ان اسديك السيلاح هذا الجريء لا في وصفه بل في الاستعارة اعني الرجل السيلاح تعديف  
له ليدلنا فانه لم يقل هذلة رشيح لان هذا الوصف مما لا يتم المستعارة منه اعني الاسد الحقيقي في الرشيح  
البلغ من الاطلاق والفريد ومن جوع الرشيح والفريد لاشتماله على تحقيق المبالغة في التشبيه وترجمها  
وترجمها بما لا يتم المستعارة منه تحقيق لذلك وتقديره ومبناها هي معنى الاستعارة على ما سئل في تشبيه  
واوعد ان المستعارة له عين المستعارة منه لانه في تشبيهه به حتى انه على العطاء الذي يستعارة له  
المكان ما يبنى على العطاء كقولك اي قول اي تمام من تشبيهه في مباحا الذين يرب الشياطين في  
ابره وهذا البيت في مدح اسبه وذكره لعله ويصعد حتى يظن الجبل بان له حافة في السماء واستعار



لعل القدر والارتفاع في مراح الكمال ثم ينزل على ما ينبغي علواً وكان والارتفاع الى السماء فلو كان قد صار  
 الى ان يناسي التشبيه ويحذف على انكاد يجعله صاعداً في السماء من حيث الساقطة المكانية لما كان لهذا  
 الكلام وجه ويحذف اي ويحذف البناء على علو القدر ما ينبغي على علو المكان لتناسي التشبيه ما من العجب  
 في قوله فامتنظلي ومن عجب شمس تظلم في الشمس والبرق عند اي من القويش قوله لا يذهب وامر على  
 غلاته لانه لم يقصد تناسي التشبيه وانكاد لما كان للتعبير في النوع وجه كاسبق الا ان مذهب  
 القويش عكس مذهب القويش فان مذهب القويش انما هو وصف شمس بكونه للشمس عند مذهب  
 النوع عند انباء خاصة من خواص السحابة عند ثم انما في زيادة تقرير تحقيق هذا الكلام بقوله  
 واذا جاز البناء على الفرع الى التشبيه به مع الاعتراف بالاصل الى التشبيه وذلك لان الاصل في التشبيه  
 وان كان هو التشبيه به من جهة انه اقوى واعرف في وجه الشبه لكن التشبيه انما هو اصل وجه  
 ان الغرض هو دلالة وانه المقصود في الكلام بالانبات والنقي ومنهم من يستبعد تشبيه التشبيه  
 والتشبيه في غير ان المار بالاصل هو التشبيه وبالفرع هو الاستعارة وهو غلط لانه لا معنى للبناء  
 على الاستعارة مع الاعتراف بالتشبيه وما ذكرنا من غير في الايضاح ويدل عليه لفظ الفتاح وهو قوله  
 كما فاع تشبيه ولا اعترف بالاصل تشبيه فيقولون ان لا ينسوا الاعلى الفرع كما في قوله اي قول العباس  
 بن الاصمف هي الشمس كمن في السماء فتركي امر من عكره حمله على المعنى وهو الصبر الفواد عزاء جيل  
 فلن تستطيع انت الهاء الى الفصل وهو وولن تستطيع الشمس اليك القول وبحيث تقدم الغرض على  
 المصدر قد سبق في منج الدعا به في حده الى هذا الجواب الشرط اعني قوله واذا جاز اي قال البناء على  
 مع جواز الاستعارة او التشبيه لان قاطبى فيما ذكر الاصل في التشبيه وجعل الكلام عنه  
 وجا، للتدريج مع التشبيه به كدليل على جواز بناء الكلام عليه هذا هو الجواز للفرع واما الجواز المسمى  
 اللفظ المستعمل فيما في اللفظ التشبيه معناه الاصل الى باللفظ الذي يدل عليه ذلك اللفظ انما  
 تشبيه التشبيه هو ما يكون وجهه شرعا من تشبيه واحد بغيره عن الاستعارة في الفرع  
 في التشبيه انما هو اللام والاعانة في الاستعارة في الفرع والمركب وحاصله ان يشبه احد  
 المتشبهين

او

المتشبهين المتشبهين من عدة ما لا يرى في عين الصورة التشبيه بها فيطبق على الصورة التشبيه  
 اللفظ الدال باللفظ على الصورة التشبيه بها فيطبق على الصورة التشبيه بها فيطبق على الصورة التشبيه  
 اخرى كالكسب واليد في الزمان لما يوجب الى زمان من جهة وقد يقدر انما هو متوقف في البعده لانه  
 انما بعد في اركب تقدم رجلا وتاخر اخرى فاذا كانت لتساوي هذا فاعتمد على انهما شئت والسلام  
 متبته صورة تدرجه في الباعية ويصوره تدرجه في قلم ليدل على انهما تدرجه في الباعية فيقدم  
 رجلا وتاخر لا يريد فيفرق تارة اخرى فاستعمل الكلام الدال على هذه الصورة في تلك وجه التشبيه هو  
 الاقدام تارة والاخرى مفرغ من متبته على امور كما ترى وهذا الجواز المركب يسمى التشبيه لان  
 مفرغ من متبته على سبيل الاستعارة لانه قد ذكر التشبيه به وادى التشبيه وترك التشبيه بالكلية  
 كما هو طريق الاستعارة وقد يسمى التشبيه علقا من غير تشبيه تشبها على سبيل الاستعارة ويتبين  
 عن التشبيه بان يدق له تشبيه تمثيل وتشبيه تشبهي وهما بحيث وهو ان الجواز المركب كما يكون  
 فقد يكون غير الاستعارة وتحقيق ذلك ان العواضع كوضع المفردات لمعانها على التشبيه كالكسب  
 المركب لمعانها التشبيه عكس النوع مثلا هيئة التركيب في قوله فاعتمد على تشبيه التشبيه  
 بالانبات فاذا استعمل في ذلك المركب في غير موضع فلا بد وان يكون ذلك لعلنا من التشبيه فان  
 كانت العلاقة التامة فاستعارة والا فغير استعارة كقولنا هو امر مع الكسب العاين من مصلحت  
 فان المركب مفرغ من الاضمار الغرض منه انهما والتعبير في الجواز المركب في الاستعارة وتعبيره  
 بما ذكره من قول عن الصواب ومن هنا استعماله اي استعمال الجواز المركب او التشبيه كالكسب على سبيل  
 الاستعارة لا على سبيل التشبيه ولا في معناه الاصل في تشبها ولما لا يكون التشبيه تشبها  
 استعماله على سبيل الاستعارة لا في غير الامثال لان الاستعارة عكس ان يكون لفظ التشبيه به المستعمل  
 في التشبيه بعينه فلا يكون استعارة فلا يكون مثلا وتعيق ذلك ان الاستعارة عكس ان يكون لفظ التشبيه  
 الذي هو التشبيه به اخذ منه عادية للتشبيه فلو وقع فيه تشبها كان هو اللفظ الذي يحسن التشبيه  
 فلا يكون عادية فلهذا لا يفتقر التشبيه الى تشبيهه تشبها وتاثيرا واداءا وتشبيهه وجعل ابل غايتا الى



مورد الشاغل اذا طلب رجل شيئا حقيقه قبل ان يقول اليه بالصيفه صيغت الماكن بكسر الهمزة  
لان المتأخر ورد في الاما وقع في كلامهم عن موضعيت البين بالتيقظ على لفظ الانكسار ليس مثل  
بل هو خوض من المتأخر واستاءه اليه ولكون المتأخر فيه غمراة استعمل لفظه لعل الاء الغنية او الفضة اذا  
كان لها شان بحيث ونوع غريبة كقولهم مثلهم كشال الذي استوفى ما ادى عالم الغيبة الشان وكفر  
وله المتأخر على الصفة الغيبة وكقولهم مثل الجنة التي وعدهم الله في الجنة اي لما قصصنا عليكم من  
من الجبابرة قصة الجنة العجيبة **فصل** في تحقيق معنى الاستعارة بالكناية والاستعارة  
الغيبية قالوا عرفت الاداء على ان في مثل قولنا اظفار البيت نشبت مثلا لاستعارة بالكناية وا  
استعارة تخيلية لكن اضطررت في تحقيق المعنيين اللذين يطلق عليهما هذا اللفظ ان يحصل  
ذلك مرجع الى ثلثه اقوال احدها ما يفهم من كلام القدماء والشافعي ما ذهب اليه السكاكيني  
باعتقاده والثالث ما اورد المصنف من معنيين غير اخذين في تعريف الجار واورد لها  
وصلة في حديث الاستعارة فثبتا لاسما منها وتكيدا لهما في التي تطلق في علمها فقال في خبر التشبيه  
في الاضطرار في نفس المتكلم فلا يخرج بشئ من ان كان رسوئي لشبهه فان قلت قد سبق في التشبيه  
ذكر التشبيه به وجوب البتة وان اسما منه لا يخرج عن ثمانية باعتبار ذكر الاوكان وتكرارها قلت ذلك  
انما هو في التشبيه المصطلح وقد سبق ان المراد به غير الاستعارة بالكناية ويدل عليه اعملى  
ذلك التشبيه المصطلح في النصوص ان ثبت التشبيه امه من تشبيهه به من غير ان يكون هناك امر محقق  
حسا او عقلا يجرب عليه اسم ذلك الاضطرار في التشبيه المصطلح في نفس الاستعارة بالكناية او مكنيتها  
اما الكناية فلا نه لم يصرح به بل انما اورد عليه ذلك لخواصه ولو ازمه واما الاستعارة فمجرد متبينة  
خالية عن المناسبة وليس ثبات ذلك الامر المحض في التشبيه به للتشبيه استعارة تخيلية لانه قد  
للتشبيه ذلك الامر المحض في التشبيه به وبه يكون كالا او قوله في وجه التشبيه لغيره من جنس  
التشبيه به ثم دللنا على ان التشبيه به للثبات للتشبيه على غير ما بين احدهما الا انكسار وجه التشبيه في الشبه  
به وبه والثاني ما به يكون قوام وجه الشبهة المشبه به فاشارة الى الاول بقوله كافي في قول ابى وب

ابى ذؤيب المهدي واذا المتيه انشباى اعلمت اظفارها الغيت كل تسمية لا تشفع التسمية  
التي تجعل معادة اذا اعلق البيت تخلف في تولى ذهب به عبطت عند الخيل وولاه هلاك ابى  
ذؤيب في عام واحد من بين وكانوا من هاجر الى مصر في عام قصيدة منها هذا البيت ومنها  
او دى ابى واعقبوني حصة عند القاد وعبد لا تقطع حتى ان الحسن بن علي بن محمد دخل الى معاوية  
يعوده فلما رآه معاوية قام وقيلته وانشد تجلدي للشا من رستم في ذرب الدهر لا اقتضع  
فاجابه الحسن بن معاوية على الفصح وقال واذا النية انشبت لظفارها البيت شبه في نفسه النية  
في اغتيا لا القوس والقمر والغلبة من غير تفرقة بين نفاع وشكر ولا في قوله لا يبا على ذؤيب  
فضيلة فثبت له على التشبيه الاظفار التي لا يكل في ذلك الاغتيا فيه ان السبع بدو منها تحقيقا للنية  
فالتشبيه فثبت له النية بالسبع استعاره بالكناية والظفار للنية استعارة تخيلية ولشأن  
الى الثاني بقوله وكافي في قوله لاخر ولئن طغيت نكيت تركت مضطرا فلا حال في الشك ان لفظه  
الحال باسنان متكلم في الدلالة على المقصود وهو الاستعارة بالكناية فالتشبيه في الحال ان  
النية به قولها ما هي قوام الدلالة فيه اي في الانسان المتكلم وهذا استعارة تخيلية فعلى ما ذكر  
المصنف كل من لفظ الاظفار والنية حقيقان مستعملتان في المعنى الموصوف له وليس في الكلام  
الغنى وانما الجواز هو ثبات تشبيه لغيره وهو على كاشات الابيات للرجوع على ما سبق  
والاستعارة بالكناية والاستعارة التخيلية امران معنويان وهما فعلا للتشكيل وتبلازا  
في الكلام لا يتحقق احدهما دون الاخر لان التشبيه يجب ان يكون قربة للكنية التبه وهي في التشبيه  
التخيلية التبه فان قلت فاذ اتقول المصنف في قولنا اظفار للنية التشبيه بالسبع اهلكت فلانا  
قلت ان يقول بعد تسليم صحة هذا الكلام انه ترشح للتشبيه كانه لفظ في قوله اسرعت  
لحوقا في لولكن ذلك تشبيها لهما زاعا على اليد المستعملة في التفرقة فان قلت ما ذكر المصنف من تشبيه  
الكناية تشبيها مستلزما في كلام السلف هو ان لا يصرح بذلك المستعارة بل بكسر الهمزة وفتح  
الدال عليه فالقصور وقولنا اظفار والنية استعارة السبع الذي لا يستعارة الاستعارة للتشبيه



فجولنا ليت اسد كما تصرح بذلك السماع دافع السمع بالانقراض على ذكره ليشقل منه الى المقصود  
 كما هو شأن الكتابة فالمستعار هو لفظ السمع الغير المتخرج به والمستعار منه هو الحيوان المقترن بالكتابة  
 هو المنية ويجهل غير كلام صاحب الكشف في قوله تع وينقصون عمدا لانه حيث قال اشباع استعمال  
 النقص في ابطال العهد من حيث تسميته العهد بالحيوان على سبيل الاستعارة لما فيه من انبات الوصل بين  
 المتعاهدين وهذا من اسرار البلاغة ولما فيها ان يسبقوا في ذكر الشئ المستعار ثم يبرز واليه بذلك  
 شئ من رداوة فيتم ما يدلى لك التزاع على كانه نحو شعاع يفر من اذنه فحينئذ عليه على ان الشعاع  
 اسد هذا كلامه وهو صريح في انه ان السمع وهو اسم الشئ به التراكب صريحا المر وزايله بذكر لواد  
 لكنا قد استند ثامنه ان قريته الاستعارة بالكتابة لا يجب ان تكون استعارة تخيلية بل قد يكون  
 حقيقة كاستعارة النقص لاجل العهد وسبق الكلام على ما ذكره السكاكي واما الشيخ عبد القاهر  
 فلم ينفع كلامه بذكر الاستعارة بالكتابة وانما دل على ان في قولنا اظفار المنية استعارة بمعنى ان  
 المنية ما ليس لها باء على تشبهها بالاذفار وهو السمع وهذا قريب مما ذكره المصنف في التخليد وكذا  
 انه قال في اسرار البلاغة الاستعارة على غير ما احدثها ان ينقل الاسم عن سماءه لانه يحقق يمكن  
 ان ينقل عليه وينتقل اليه نحو راي اسد اى جعل شيئا عا والتا في ان يوخذ الاسم عن حقيقة هو  
 ويوضع موضعا لا يتبين فيه شئ ينسب اليه فيقول هو الذي بالاسم كقول لبيد غداة ربح وكسفت  
 وقرة اذا صحت بهذا المثال ما ماحيل للشمس اليه من غير ان ينقل الى معنى مخبر عليه اسم اليد ولهذا  
 لا يصح ان يقال ان اسد اسم من اسد لانه لا يشئ من اليد لانه لا يشئ راي وحده من اسد وانما يتاخر  
 التشبيه في هذا الجدل ان تغير الحقيقة فتقول اذا صحت المثال ولها في قوة تأثيرها في الغداة شبه المالك  
 في تصرف الشئ به فيقول شبه المتخرج لا يفتك من السمع ونفسه بل جاذبية اليه لانه جعل المثال  
 مثل في اليد من لا حياء فيقول السمع وله ان المثال مثلا فاشئ وعرضك ان تشبه له حكم من يكون له  
 ذلك الشئ وقال لا يفتك اخلافا وان لفظ اليد استعارة مع انه لم ينقل عن شئ الى شئ ليس للمعنى على انه  
 شبه شيئا باليد وانما لانه اراد ان يشبه المثال وكذا قول زهير صهاى سلاها من الحيوان خلاف

خلاف السكر القاصح سلى واقره باطله يرقى من الشئ اذ القع عنه اى ذكره وامنع عنه قيل هو  
 على القول القلب اى اقره صومر باطله ولا حاجة اليه لصحة ان يرقى امنع باطله عنه وذكره عماله  
 وعرفنا ان اسر السبي وروا هذا مثال الاستعارة بالكتابة والتخليد وورد تشبها على ان من تخيل  
 ما عجل ان يكون تحقيقه وهي التي سماها السكاكي الاستعارة الفعلية لتحقيق التخييل وعند هذا على  
 على الحقيقة ينبغي الاستعارة بالكتابة من جهة فاسا اذ لا الى بان الفعلية وقال اذ اردت ان  
 انه ترك ما كان يركبه من العبدية من الجبل والقي اعرض عن معاودته فبطلت اشارة الى ان ما كان يركبه  
 وكذا الصبر في معاودته فحينئذ في نفسه الصبر محبة من جانب السبي والقي والقياء وقضى عنها اى  
 الجهة الوطى را حلت الالهة ووجه الشبه الاستقلال التام به وركوب الجبال الصعبة فيه غير مال  
 بهلكة ولا محنة ومن غير هذا التشبيه المضطرب استعارة بالكتابة فانبت له بغير بعد  
 الصبر في الجهة المذكورة انبت له بعض ما عجزت تلك الجهة اعني اذ اس والارح الى ما فقام حبه  
 والسفر فانبثت اذ اس والارح لاجل استعارة تخيلية فالصبر على هذا من الصبر بمعنى الجبل والارح  
 والقوة كلف الشعاع من الصبر يقع الصابوق صبره مع سماع اى ليعب الصبران واما الى  
 الحقيقة بقوله ومجمل اى اى زهير اذ اس والارح وادعى النفوس وشبهوا وما والقوى  
 لقاصلة لها في سيقها والذات اوارادها الاسباب التي قد استأخذت اتباع القى اواراد الصبر  
 وعنقون الشباب مثل المال والمثال والاعوان والاخوان فتكون الاستعارة اعنى استعارة  
 اذ اس والارح لتحقيق الحق معناها عقلا اذ اورد بها الدواعى حسا اذ اورد بها الاسباب  
 اتباع القى ولما كان كلام صاحب الشفاء في تحقيق الحقيقة والحياء زهدنا استعارة بالكتابة والاستعارة  
 التخليد عما قلنا ذكره المصنف في مواضع اراد ان ينسب اليها الى ما فيها وما عليها فوضع لذلك مثلا  
 وقال فصلى على السكاكي الحقيقة اللغوية بالكتابة المستعارة فيها وضعت لدموعه تاويل في الوهم  
 عن الاستعارة على اصح القولين وهو القول بان الاستعارة هي اذ غوى كونهما مستعارة في غير  
 الموضوع له الحقيقة فلا بد من الاصرار زعمنا واما على القول الاخر وهو انها مجاز عقلية في ان التعريف







له استعماله بالشيء بالشيء حقيقة لا يقع مجازها من الوجود على الاول فظاهر ما على الثاني  
 فلكون الحقيقة مأخوذة في تعريف المجاز وما يق من هذا القيد الذي في تعريف الحقيقة لكنه الكافي من ذكر  
 فيه بذكره تعريف المجاز لكون البعث من الحقيقة غير مقصود بالذات وكلام لا ينبغي ان يلتفت اليه  
 لا سيما في التعريفات وكذا ما بين ان تعريف الوضع بلام الهمزة عن القيد لا نقول المصهور وهو  
 الذي استعملت الكلمة فيما هي موضوع له بذلك الوضع لا الوضع الذي وقع فيه الفاعل لا ليعليه  
 ولو سلم ذلك فلا يتم اتمتع بقيد الموضوع في قوله فيما هي موضوع له بالوضع الذي وقع فيه الفاعل  
 ولا يفيضنا التعريف سوى هذا الجواب ان في الامور التي تختلف باختلاف الالفاظ فالتعريف لا يفيضنا  
 من القيد قولنا من حيث هو ذلك وهذا القيد كغيره من الالفاظ لا يفيضنا في الالفاظ التي هي من العلم  
 يكون اذا فاعلا حرفة جميع المتعديين من تعريفات الكلمات الخمس والمتعديين من تعريفات الثلاث  
 ومعلوم ان الكلمة بالشيء الى واحد لا يفيضنا فيكون حقيقة فذلك يكون مجازا لا كغيره من الالفاظ  
 فالمتعديين ان الحقيقة هي الكلمة المستعملة فيما هي موضوع له من حيث انها موضوع له اي مع قطع  
 عن الالفاظ لا سيما ان تعليق الحكم بالصفة جواز شعبة الحقيقة كغيره من الالفاظ لا يفيضنا الى اي من حيث  
 انه جواز فالتعريف هنا ان الحقيقة هي الكلمة المستعملة فيما هي موضوع له من حيث انها جواز داخلة موضوع  
 له ومع يخرج عن التعريف نحو الصلوة اذا استعمله الشايع في الدعاء لان استعماله ادراياها في الدعاء وليس  
 لمن حيث ان الدعاء لازم للموضوع لا لا يفيضنا في تعريف المجاز بل يفيضنا في تعريف القيد وهو قوله اصطلاح به الفاعل  
 في تعريف المجاز لا يفيضنا في تعريف المجاز بل يفيضنا في تعريف القيد وما ذكرنا انه هو اعتداه عن غيره وتاليا انه  
 لو ترك في تعريف المجاز لاصار المعانيه الكلمات المستعملة في غيرها هي موضوع له من حيث انه غير ما هي  
 موضوع له واستعمال المجاز في تعريف الموضوع له بل من حيث انه متعلق بالموضوع له بنوعه لا نوعه  
 قريبة ما نفعه على رادة الموضوع له فلهذا جاء في تعريف الحقيقة دون المجاز فليتامل واعتبر في  
 بان تعريف المجاز لا يفيضنا في الالفاظ فلا بد من القيد بقوله على وجهه ومع واجبنا ان يخرج الحق  
 بقوله مع قيد ما نفعه من ارادة معناها اذ لا يفيضنا في الالفاظ قريبة على عدم ارادة الموضوع له وهذا لفظ  
 الجواز

بل

فيما هو موضوع له  
 في تعريف المجاز  
 في تعريف القيد  
 في تعريف المجاز

وهذا غلط لا اشارة الى الكناية حيث يقول اخذ هذا القيد من الكتاب بين يدية  
 فاطمة على انه لم يرد بالقرص معناه للموضوع له وكذا اذا قال كتب هذا القيد في قسم السلك المجاز  
 المعنوي الراجع الى معنى الكلمة المستعملة للالفاظ  
 فاستعماله والافعال استعماله وعرف الاستعمال بان  
 المذكور لا يلام في الطرف المتروكة دعيا دخول الشبه  
 تريد به الرسل التبعاع معناه انهم من جنس البشر فتنبيه  
 كما نقول ان ثبت النية انفقوا بها وان في النية السبع اذ دعاء السبعية لها فثبت لها ما  
 الشبه به اعني السبع وهو انفقوا فالشجاع فلكون اسم الاسد كاشاه الحيوان المقتر به من النية فالتعريف  
 مع الاطلاق في معنى السبع معناه ان ذلك شجاع هو شجاع العارية فان المستعير مع العارية  
 في معنى السبع المستعار منه لا يتفاوتان اذ بان احدكما مالك لها والاخر ليس به ذلك وبني الشبه به سوء  
 كان هو المذكور والمالك مستعارة منه وليس اسم الشبه مستعارة وهذا كلامه وهو على  
 ان السبعاء منه في الاستعارة بالكناية هو السبع المتروك والمستعار هو لفظ السبع والمستعاره  
 هو النية وكلامه في مناسبة التسمية كان شوا بان السبعاء هو الاطلاق مثلا وبني كلامه  
 ما بينا في جميع ذلك في الحقيقة قد وقع منه ضبط على نعم القوم في تحقيق الاستعارة بالكناية وتسميها  
 قديم لكل الاستعارة للالصاح بها والمالك فيها وعين الصريح بما ان يكون الطرف المذكور من غير  
 الشبه هو المنسب به وجعل منها اي من الاستعارة المخرج بها حقيقة وبخيلته وانما لم يقل  
 قديمها لان المتبادر الى الفهم من الحقيقة والتسمية ما يكون على القطع وهو قوله كرمها  
 وسبها المعتمد للحقيقة والتخييل كما ذكرنا في حصة التسمية بما لم يرد بها يكون الشبه  
 متوقفا احسنا او عقلا او عقلا لتخييل على سبيل الاستعارة كما في قولك اراك تعلم وحلا وتوقر  
 اخرى منها اي من الحقيقة حيث قاله قسم الاستعارة الصريح بها حقيقة مع القطع ومنه الاستد  
 استعماله وصحة جدي صورة فان من غير صورة من صور صور قاضي وورد ذلك بان يرد

وغيرها بان

طريق الشبه

الشبه به

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق

بالحق



ان قيل يستلزم التركيب الثاني الاضافي فلا يصح عدم الاستعارة التي هي قسم من اقسام الجازم لان  
شأن القواميد ان يكون في الثاني صفات والاولى اجتماع المتأخرين ضرورة وجود الاول عند وجود الاول  
وجوابه انه على اعتبار استلزامه بطلان قسم الاستعارة التي هي جازم مفرغ ولا يلزم من صحة  
الجازم المفرغ الاستعارة وغيرها ان استعاره مجازا مفرغ كافي لا يقبل ما حيوان او غير  
والحيوان قد يكون ابيض قد لا يكون بياضا قطعا على انه لم يجعل قاطع الاستعارة من اقسام الجازم المفرغ  
العرف بالكلية المستعملة في غيره ما وضعت قايده تعريف الجازم لان الجازم عند السلف كان لغوي  
وعقلي للمعنى فما كان راجع الى معنى الكلمة وراجع الى الحكم الكلمة والواجب الى المعنى فما كان راجع الى المعنى  
ومتضمن لهما والمتضمن للفاصل بينهما استعارة المجازة وغير استعارة وظاهر ان الجازم العقلي والمجاز  
الراجع الى الحكم الكلمة قد يكونان في الجازم المفرغ بالكلية المستعملة في غيره ما وضعت له فعلم انه ليس من  
القسم واجب وجوده اذ لا بد ان الكلمة قد تطلق على ما ليس بالركيب اذ هو قوله الله وتعالى في  
فلا يمنع حمل الكلمة في تعريف الجازم على القطع المفرغ والركيب وفيه نظر لان استعارة الكلمة في اللفظ  
مجازي اصطلاح العربية فلا يصح تعريفه من غير ضرورة مع انه مخرج بان التقسيم الى الاستعارة وغير  
هو الجازم في المفرغ سلمنا ذلك لنقول بعد ما اريد بالكلية ما مع المفرغ والركيب فان اريد  
بالوضع الوضع بالشخص لم يدخل التركيب التعريف لانه ليس له وضع شخصي وان اريد ما هو امر شخصي  
والوضع فقد دخل الجازم في تعريف الحقيقة لانه موضوع بازاء المعنى المجازي وصفا موعدا على ما بين  
في علم الاصول الثاني لا يلزم ان التعيين يستلزم التركيب هو استعارة معينة على التشبيه العقلي  
والتشبيه العقلي قد يكون طرعا مفرغ من كل قول له من كلام كثر الذي استوفى في الابواب وفيه نظر  
لانه لو ثبت ان مثل هذا التشبيه يقع استعارة عقلية فهذا انما يجعل لتعريفه كلاما لا كلاما للم  
حيث انه على استلزامه ان التركيب لا يصلح لتعريفه كلاما السكالي لانه قد يعدل من الحقيقة صلتا لثالث  
تقدمه وخلا وتوخر ارجح ولا شك ان التشبيه ليس عتق عن التشبيه بغيره ولا يجاز في مفرغ من مفرغه  
بلغ نفس الكلام حيث لم يستعمل في معناه الاصل والحاصل ان لم يتعلم التركيب فلم يستلزم الاضافي

الاضافي وهذا كاف في اعماله الثالث ان اضافة الكلمة الى الخ لا تقتضيها بالضرورة شيئا من  
عن ان يكون كلمة للاستعارة هنا هو التقديم السابق الى العمل ليقترن بتأخر اخرى والاستعارة له هو  
التردد في كلمة مستعملة في غيره ما وضعت له وهما في غاية السقوط وان كان صادرا من هو غاية  
في الحذف والاستعارة للقطع بان لفظ تقديم رجلا وتوخر اخرى مستعمل في معناه الاصل والجازم المفرغ  
في استعارة هذا الكلام في غيره معناه الاصل اي معنى صورة تتردد من يقوم ليذهب فتارة يريد الدهر فيقيم  
رجلا وتارة لا يريد في غيره وهذا ظاهر عند من لم يسكنه من علم البيان وفهم السكالي استعارة  
العقلية بما لا تحقق لعماء حسا ولا عقلا بل هو اي معناه صورة وهي صورة معينة لا يتوهم بانها شئ الحقيقة  
العقلية والحس كلفظ الاظفار في قولنا له لربنا واذنا المنيعة انشبت لظفارها فانه لما شئته المنيعة بالسمع  
في الاعتبار العقلية في تصويرها بصورة تسمى تصوير المنيعة بصورة السمع واختراع لوانه  
لها اي لوازم السمع العقلية وعلى المعنوية ما يكون قوام اعتبار السمع للتوسعة فخرج لها اي عقيدة  
صورة متراصة الاظفار الحقيقية ثم خلق عليها افعال ذلك الشئ على الصورة التي هي صورة  
الاظفار لفظ الاظفار فيكون استعارة تشبيهية لانه في المطلق لم يشبه به وهو الاظفار الحقيقية  
على التشبيه وهو صورة وهي تشبيه بصورة الاظفار الحقيقية والعقيدة اضافيا الى المنيعة والعقلية  
عند لا يجب ان تكون تابعة للاستعارة بالكتابة وهذا مثل لهما في الاظفار المنيعة التشبيهية بالسمع  
ولسان الحال التشبيهية بالتكلم ونظام الحكم التشبيهية بالكتابة فخرج بالتشبيه لتكون الاستعارة  
فلا اظفار فقط غير استعارة بالكتابة وقال لهم انه بعد رجلا ولا يوجد له مثال الكلام واما  
اي تمام لا تقتضيها الملام فزعم السكالي انه استعارة عقلية غير تابعة للمعنى عنها وذلك بانه توهم  
اللام شيئا شبيها باللام واستعاره لفظ الماء لكنه مستعير من غير العلم انه لا دليل له في علمه ان يكون  
قد شئته الملام نظير في شرب مكره فيكون استعارة بالكتابة ثم اضافة الماء اليه استعارة عقلية  
او يكون قد شئته الملام بالماء المكون فاضاف التشبيه الى التشبيه فيكون الماء فلا يكون من الاستعارة  
فحش وعلل التقديم بان يكون مستعينا ايضا لانه كان ينبغي ان يشبه نظير شرب مكره او شرب ماء



ولا دلالة لفظها في هذه وفيه اي في تفسير الشكل الفعليه ما ذكره شفا في هذه على غير الطريق في كذا  
الاعتبارات التي لا بد عليها دليل ولا يدعي اليه حاجه وتيقان التعسف فيه انه لو كان الامر في  
لوجب ان يتي هذه الاستعارة توقيفية لا تخيلية هي في غاية السقوط لانهم يسمون حكم الوهم  
تخيلا ذكره على الشفا ان القوة السالبة بالوهم هي الرغبة المائلة في الحيوان حكاه عن عقل ولكن  
حكاه تخيلا وايضا انهم يقولون ان للوهم قوة تحده وهي القوة التركيب والتفصيل بين الصور  
والمعاني الخيالية وتبين شيئا العقل اياها فكرة وعند استعمال الوهم تخيله وتمايزه تفسيره للتخيلية  
تفسيره غير ما اورد على السكاكي التخييل لتبين الشيء كماله لا لظهوره اذ على تفسير السكاكي  
يجب ان يجعل الشما بصورة متوهمه شبيهة باليد ويكون اطلاق اليد عليها استعارة شبيهة تخيلية  
ولستعارة لفظية في موضع له وعند غير الاستعارة هو انثبات اليد للشما ولفظ اليد حقيقة لغوية  
في معناه الموضوع له ولهذا لا يخلو عن الفهم انه لا خلاف في ان اليد استعارة ثم انك لا تستطيع ان تدعي  
ان لفظ اليد تدل على شيء الحاشي اذ ليس للشيء على انه شبيه شقيا باليد بل على انه اراد ان يثبت الشما  
بالاخرى فاما تحقيق معنى الاستعارة في التخييلة على غير السكاكي دون الم لا ان الاستعارة في شيء يقضي  
تشبيه معناه بما وضع له اللفظ الاستعارة بالتحقيق ولا تحقق هذا المعنى في جعل الشيء هو الشيء من غير  
فهم تشبيه معناه الحقيقي لمسبوق من تشبيه الاستعارة فان خصص تشبيه المذكور في التخييلة  
التراع اعتيلا ويكون مخالفا لما اجمع عليه النصف من الاستعارة التخييلة قسم من اقسام الجازم للقول  
لانا نقول ما ذكر من معنى الاستعارة التوقيفية انما هو للاستعارة بالكتابة التي هي من اقسام  
الجازم للقول وهو غير الاستعارة بالكتابة والاستعارة التخييلية وتحقيق معنى الاستعارة في التخييلة  
انه استعارة للمنية ما ليس لها وهو لا ظفار - ظلال في ان لفظ الاظفار مستعملة في معناه الحقيقي  
ليكون حقيقة لغوية اولى غير معناه اعني الصورة الوهمية للتشبيه بالاظفار ليكون مجازا  
اغويا واما من الاستعارة الوهمية كاهوم من السكاكي فظاهر ان هذا التراجع ليس باختلاف في القول  
باجماع السلف على ان التخييلة من الجازم للقول غلط محض لا يبعد ان يدعى بما علم على خلافه وتبقى

التشبيه

ويقضي ما ذكره السكاكي في التخييلة من انثبات صورة وجهه فيه اي في الترخيم في كل من الترخيم التخييلة  
انثبات بعض ما يخص التشبيه به للتشبيه كما انثبته التخييلة التي هي تشبيه ما يخص السبع الذي هو التشبيه  
به من الاظفار كما انثب لا خيتا والاضلا على الذي الذي هو التشبيه ما يخص التشبيه باليد  
هو الاشتراك الحقيقي من الراجح والتمارة كما اعتبر هذا الك صورة وجهه شبيهة بالاظفار وليعتبر  
هنا ايضا معنى وهي تشبيهه بالقوة ولتتشبيهه بالرجح فيكون استعمال التمارة والرجح فيها استعمالا  
تخييليين اذ لا فرق بينهما الا بان التعبير عن التشبيه الذي انثب له ما يخص التشبيه به كالتشبيه مثلا  
في التخييلة بلفظ الموضوع له لفظ الاستعارة المعبر به عن الاختيار والاستبدال الذي هو التشبيه  
مع ان لفظ الاستعارة ليس بموضوع له وهذا من قوله في الاصل ان في كل منهما اثبات بعض الشيء  
للتشبيه به المختصة به للتشبيه غير ان التعبير عن التشبيه في التخييلة بلفظ الموضوع له وفي  
غير لفظه فالتشبيه في قول ان التعبير عن التشبيه هو المعهود الذي انثب له بعض الاوزم التشبيه  
وتدعي في هذا على خصم فتدعي ان الاشارة للتشبيه هي الصورة الوهمية التشبيهية بالصورة  
الحقيقة فاعترض بان التعبير عنه ايتم ليس بلفظ بل بلفظ التشبيه بد اعني الاظفار التي هي موضوعه  
لصورة الحقيقة التي هي التشبيه بها وهو سبوق هذا الفرق لا يقضي وجوب اعتبار المعاني  
في التخييلة وعدم اعتبارها في الترخيم فاعتبار في احد هادون الاخر تحكم وما يدل على ان الترخيم ليس  
من الجازم والاستعارة ما ذكره صاحب الكشاف في قوله وتوهموا جيل الله انه يجوز ان يكون لكل  
ما يناسبه وحاصل امرنا ان الم مطالب بالفرق بين التخييلة وهو الترخيم وجواب ان الامر الذي  
هو من خواص التشبيه بليا في التخييلة بالتشبيه كالتشبيه مثلا جملناه على الجازم وجعلناه شيئا  
عن امرنا فهم من انثبات التشبيه في الترخيم لما في لفظ التشبيه به لم يمتح الى ذلك لان جعل التشبيه  
هو هذا المعنى مع اوزمه فاذا قلت ليت اسد يتغير من قوله ويرى ويتجلى لا لم اموحه فالتشبيه  
هو اسد الموصوف بالاذن من الحقيقة في الجازم الموصوف بالظلال على الحقيقة مثلا فاطفا من المنية  
فانما مجاز من الصورة المتوهمه ايضا المنية فان قيل فعلى هذا لا يكون الترخيم حاريا

لعمركم ان استعمال استعارة  
استعارة للوثوق بالعدل وهو  
تخييل الاستعارة الجبل م م

الانواع م







الاستكشاف الوجهية التحليل مثل ما على حرف المضاراي ذو الوجهية الاستعارة بالكناية حال كونها عبارة عن مخرج  
 ادعاء على ان الاله بالاستعارة معناها هو المدعى عما اعتاد الشبهة في الشبهة بل ادعاء وهو ان كلامه  
 في عين الاستعارة بالكناية ويحذف الاستكشاف العلة في ادعاء ولكن قد الاستعارة التبعية. وعلى ما كان  
 الحروف والافعال ما يتحقق منها الاستعارة الممكنة ما يحل في قريته اي قريته التبعية **الاستعارة** سكتا  
 عنها وجعل الاستعارة التبعية قريته اي قريته الاستعارة الممكنة ما يحل في قوله اي قول السكتة في  
 في الشبهة وتظاهرا حيث جعل التبعية استعارة بالكناية وضاعفة الظهور اي قريته ما في قوله ان  
 الحروف لا يحل في القوم فنقلت استعارة عن ذلك والحال حقيقة الاستعارة وكما قريته الاستعارة والظن  
 للاله لا يجوز جعل الحال استعارة بالكناية عن المتكلم ويجعل نسبة التوطئة قريته الاستعارة وهكذا  
 في قولهم فترسم لوجهي ما جعل في عين استعارة بالكناية عن الطعومات الشبهة على سبيل التكم  
 ونسبة لفظ القرع اي قريته الاستعارة وعلى هذا القياس في سائر الاستعارة في قوله ان  
 يكون لهم عدا ووزن ما يحل في العدا والوزن الاستعارة بالكناية عن العلة الغائبة لا لالفاظ ما يحل  
 نسبة لام الغلبة اليه وكذا في قوله ولا حيلكم في ذلك في قوله ما جعل في قوله الاستعارة بالكناية في قوله  
 والاسكتة واستعمل في قريته على ذلك وبما جعله ما جعله القوم قريته الاستعارة التبعية عمله. هو اسكتا  
 بالكناية. وما جعله استعارة تبعية عمله قريته الاستعارة بالكناية. وما عدا هذا ذلك يكون اقرب  
 في الضبط لما فيه من غلبة الاستقام وبقية ما عدا هذه السكتة بانه السكتة ان هذه التبعية مكثت  
 في قوله انظمت الحال اليك حقيقة بل يراه بها معناها هو الحق فيمكن استعارة تخيلية لهما اي  
 اي تخيلية بما عداه عن الاستكشاف لانه جعلها من اقسام الاستعارة الصريح بها التي هي من اقسام الحجاز  
 الضميمة للثبته به وادارة الشبهة الا ان الشبهة فيها محزنة يكون معلقا لظن له حشا واعتقلا بل يكون  
 صورة وتعبية محضة والاذن ان التبعية تخيلية. فيمكن الاستعارة الممكنة عن استعارة التبعية  
 لوجود الممكنة عن مثل نقلت الحال واسبابا بل هو في التخيلية مع وجوده والمثل هو مدعى  
 الا ان محال وذلك ان ادعى استعمل الممكنة عنها التبعية باطل لا لافاق ولا لاي وان لم







في ربك لانه قد قيل من جمله اعني العارف والظاهر بان زيادة ولا يتحقق ذلك استعمال فيه وهو قد  
 قد صرح بان لم يفسر كنهه مجازا والمقصود في البيان هو الجواز المتيقن الاول فكذلك قد جازول التثنية على  
 الثاني ابتداء بالشافع واجبة لاجل التامع عن الترتيب عند تصان الكلمة بالجواز هذا لا اعتبار يقال ذلك  
 الجواز على ثبوت حكم اعرابها الظاهر ان اضافة الحكم الى الامر لا يلبان فيه شعير لفظ المتعاضد اى تغير اعرابها  
 من نوع الى نوع في لفظ او زيادة لفظ الاول كقولهم تع وها آريت واسئل القرية والثاني مثل قوله تع  
 ليس كذلك شئ اى جاء امرى وبك استعماله على الرتبة واسأل اهل القرية بقطع بان المقصود سوا اهل القرية  
 وان كان الله تع قادر على نطق الجوارح انهم قال الشيخ على الظاهر ان الحكم بالتحريف ههنا لا يرجع الى غير الحكم  
 حق لوقوع فيه جهل المقام لم يقطع بالتحريف لجواز ان يكون كلام يعمل بقرينة قد ضربت وبها داهيا فانه  
 ان يقول لصاحبه واعطاه من ذلكا لنفسه منعطا ومنه اسئل القرية عن اهلها وقولها ما صنعوا  
 كاي سئل لا رضى عن شئ من اركب غير شجارك وجب انما ذلك الحكم الاصلى فيك والقرية هو المحرف فانه يفتى في  
 في الاول لا رضى وفي الثاني الى النصيب حذف المتعاضد والى قوله شئ فالحكم الاصلى في مثله تع لانه ان يكون  
 لانه غير ليس وقد تعذر لا لغيره بزيادة الكاف وذلك ان المقصود على ان يكون شئ مثله تع لانه ان يكون  
 شئ مثل مثله ولا حسن ان لا يعمل بالكاف فليدفع ويكون كتاب الكتاب بزيادة وحيا وان اهداهم بذى الشئ  
 متعلق بزمه لان في الاصل يستلزم في المزمع كايق ليس لاحي زيد فاحضرت بالعلمهم والاخر لانه لانه  
 لابد لاحي زيد على فحذف هذا اللازم والملازم في ملازمه اى ليس لزيد على اذ لو كان له  
 اح كما دخلت الاخر هو زيد كذلك تعني ان يكون مثل الله متعلق بالاراد فحق مثله تع اذ كان له مثل  
 لكان هو زيد مثله اذ التقدير له موجود والتالي ما ذكره صاحب الكشف وهو انهم قد افاضوا مشك  
 لا يعمل بغير العلم عن مثله والغرض فيه عن خذاه فسلوكه طريق الكناية وتصل الى المبالغة لا يتم اذا  
 نفوه عن ما يندرجون على خصل وصاحبه فقد نفوه عنه كما يقولون قد ايعت للزبر وطغت  
 التراب يريدون ان ياعده ويوقع في لاري بين قوله ليس كذلك شئ وهو له ليس لزيد شئ لانه انما يقطع له الكلمة  
 من فاعلها وما هما عبادان متعبدتان على معنى واحد وهو حق المائدة من دانه تع ونفوه قوله تع لم يلب

في قوله تع

سقطا  
 بل يلبه بمسوقان فان معناه بل هو جواز من غير تقيد بل ولا يسلط لانه او قد عتد عتاده على الجواز لا  
 لا يقصدون شيئا اخر حتى يتم استعمالها من لاياله كذلك يستعمل هذا من له مثل ومنه مثل الجواز  
 فانه ان الاصل للتحريف والزيادة فيما لا يجزى حكم الاعراب كما في قوله اول صبيته التثنية اى كمل في شئ  
 وقوله فيما رجمه من الله امرى من جملة من الله الكلمة لا توصف بالجواز لا بدل ليمحيا زابا نقصان وتبريد  
 اللفظ استعماله في غير ما وضع له لعل لا يندرج في صان منه تغير الاعراب والمثل الى ما جاء فيه واسئل القرية  
 الاخر والاول في امر لا نقصان منطلق الثاني في قولنا زيد منطلق وعرفه ونقصان مثل دعوى في شئ  
 او صوب لبقاء الاعراب ولا نقصان في قوله لنا سرت يوم الجمعة لبقائه ثم على غاه وفيه من غير  
 المثل واستعمال اللفظ في غير ما وضع له في هذا النوع من الجواز اذ جعل القرية مثلا مما يراعى من اهل الجواز  
 كونهما محلا لاف وقع في غير كذا اصول فلو يكون في شئ من هذا النوع من الجواز ولا يحتاج الى التقيد بالاصناف كقول  
 بكونها مشتركة بين المحرفين والاصل والثاني يسمى مجازا بالزيادة ويعرف بانه اللفظ المستعمل في  
 في غير ما وضع له لانه بعد زيادة على غير الاعراب والمثل الى ما جاء فيه بالكناية في غير ما لا يغير شيئا  
 في امره وما يغير الاعراب فقط فحسرت في يوم الجمعة وما يغير اليه فقط فاعطوا الرجل زيادة العلم لا يغير  
 وما يغير اليه الى ما جاء فيه بالكناية مثل ان زيد على قائم وفيه تذكرا لا تغير اليه ولا استعماله في غير ما  
 له صنف كايق ليس لاحي زيد فاحضرت بالعلمهم واقوع عليه عبارة الغاية من زيادة التحريف فلا يدخل فيه ستر  
 في يوم الجمعة والرجوع ثم وانه قائم به الشبهة ذلك قال صاحب الكشف وعرفه في هذا النوع ان يحلها  
 بالجواز ومشتبا به لا شئ الجواز في التعدي عن اصل الا غير اصل لان بعد مجازا ولا يجهل اذ ذكر لزيد شاملا لكن  
 العمدة في ذلك على الشافعية ونظرا له ان ارادوا من الجواز لفظ الجواز عليه فلا نزاع له في ذلك  
 سواء كان على سبيل المجاز او لا اشتراك وان ارادوا منهم جعلوه من اقسام الجواز للتعويض القابل للتحقيق  
 العتبر بقسب من بدأ اوله وغيره فليس كذلك لا شافع على وجوب كون الجواز استعمالا في غير ما  
 وضع له مع اختلاف عباداتهم في تقيدها في التحريف الذي نقله السكاك عنهم وهو ككل اريد بها  
 غير ما وضعت له في وضع واصنع للاخفة بين الثاني والاول والظاهر ان لينا ول هذا النوع من



[illegible]

مع الامر ولا يقبلها الامر معه فوجه التوفيق بين كلامي المأمور من قوله من جهة ارادة الله من جهة اخرى  
ادارة الله بقية ما سبق من التعريف واما قوله في الاستيعاب والفرق بينها وبين الجاهل فهذا الجاهل  
من جهة ارادة الله من جهة اخرى لا بد فيه من تصحيح اللفظ الكائن الى انه بالغ ما معنى باللفظ ولا من  
توضوع ولا بد ان المعنى معناه الموضوع لله وفيه ما فيه وفردا في ذوق الشكل وغيره من الكائنات  
والجواهر ان الانتقال فيما الى الكائنات من الاقدام الى الاقدام واما في قول الجاهل ادراكه هذا من ظهور الله  
اليه وفيه اى الجاهل من المزمع الى الاقدام لا انتقال من الغيب الذي هو مزمع التثبت الى التثبت  
ومن الاسد الذي هو مزمع التثبته الى التثبته واما الفرق بان الاقدام ما كان مزمعا لم يمتثل  
منه الى المزمع لان الاقدام من حيث انه لا مزمع يحول ان يكون اتم من المزمع ودلالتها على ان الجاهل لما  
يكون ذلك على تقدير ان لا زعمها ونسأ وبما فان قيل يجوز ان يدل عليه بواسطة انفعام التثبته فلتسا  
مع ايقاعه ولا يمتثل فكذلك الجاهل لا يمتثل كذلك ومع ذلك ان الاقدام معذرا بان يكون مزمعا يكون انتقالا  
من المزمع الى الاقدام كما في الجاهل لا يتحقق الفرق والشكل في معرفته بان الاقدام ما يمكن مزمعا  
الانتقال منه انه لا يقع الكائنات لا انتقالا من الاقدام الى المزمع وهذا يتوقف على ما سوا الاقدام من المزمع  
وحيث يكون متنازعين فيصير الانتقال من الاقدام الى المزمع من جهة الانتقال من المزمع الى الاقدام  
ان قيل بل اراد ان الاقدام بين الطرفين من خواص الكائنات دون الجاهل واسبق لها وانه قلنا ان  
ذلك وما دليل عليه بل الجواب ان اراد به الاقدام ما يكون وجوده على سبيل التبعية لا ظهور الجاهل  
المتابع لظهور القائمة ولهذا جوزه واكون الاقدام اخصر كالتصالح بالفعل للانسان فالكائنات ان  
ان يلزم من المتنازعين ما هو متتابع ودردي وبله ما هو متتابع ومنه ذوق الجاهل لا يمتثل  
لان الجاهل لا يكون من الطرفين كما يستعمل الغيب في التثبت والتثبت في الغيب وهي الكائنات فقلنا  
اقسام الاول التمتع الاول والثاني اعتبارا وكذا عبارة عن الكائنات يعني الاول من الكائنات لا يتوسط  
بما هو ممتثل ولا يشبه فيما من الاول ما هي واحد وهو ان يتوقف في جهة من الصفات اخصاص  
موصوفه من بعد ان يمتثل تلك لتوصل بها الى ذلك وهو الموصوف كقولنا شئ بكل مجمع والظاهر







انه محضها ايضاً وهو موصوف على ان يقول اي او ينزل القول او موصوف على مفعول ان يقول  
اي اوان يقول مفعولاً انه محضها من العبادات لعل هذا لا ينافي ولا منافاة ومعناها ولا منافاة  
ومعناها مثلاً ان يقول بما حاشه ابن المشرج او السماع لابن المشرج او سمع ابن المشرج او حصل التلحاح  
له اوان المشرج سمع كان اختصاراً للصفة بالموصوف مخرج به في امثلة القسم الثاني باعتبار اضافته  
او استناده الى الموصوف او تنبيهه الى ان طول القائمة المكنى عنه بطول الجهاد متضاف الى خبره في  
قولنا طول الجهاد ويستند الى خبره في قولنا طول الجهاد وكذا في كثير من الامور وعندها في الغشام وبه يشهد  
ان ليس له اي اختصاصاً من حيث هو المحض بل ان الصريح باختصاصه بها الى الكناية بان جعلها اي جعل  
الصفات في خبره فيها على عملها وقبة وهي يكون توفى الخية في خبرها الرساء مضمرة بن عليه اي على ام المشرج  
واذا احتاج الى هذا الوجود في قباب فلا بد ان يكون في قباب انبثات الصفات المذكورة له لا نه اذا  
ثبت الامر في مكان الرجل وحيزه فقد ثبت له وعنده اي مفعول يناد في كون الكناية نسبة الصفة الى  
الموصوف بان يجعل ثباتاً محيط به ويشمل عليه قولهم الجدي بن ثوبه والكرم بين سره به حيث لم يصح  
ثبوت الجند والكرم له بل كن عن ذلك بكونه ما بين بره به وفي خبره وفي هذا اشارة الى دفع ما يوجب  
ان قولهم الجدي بن ثوبه والكرم بين سره من القسم الثاني نحو قولنا دمناء على ان اضافة الزيد والنوب  
الى خبره لا موصوفاً صفة الجهاد بل دل على ان اسناداً وطول الجهاد وتصريح بانثبات طول الجهاد وروى ذلك  
هو قائم مقام طول القائمة فاذا صرح باضافة الجهاد الى خبره كان ذلك تعريفاً بانثبات الطول القائمة له  
وان كان ذكر طول القائمة غير صريح وليس في قولنا الجدي بن ثوبه ولا في قولنا دمناء على ان اضافة الزيد والنوب  
عن التصريح بل على صحت كون التصريح باضافة النوبين الى الخبري تعريفاً بانثبات الجدي بن ثوبه والكرم بين سره  
وامثلة هذا القسم اربعة اقسام ان يخصوا فان قلت هي ناقصة وان يكون المظم بها صفة ونسبة  
كافي قولنا كذا في رواية في نسخة القضاية في خبره قلت ليس هي كالكناية واحدة بل كالكناية  
احدها المظم بها نفس الصفة وهي كناية الرواد الثانية المظم بها نسبة المضمين في خبره وهو جعلها في خبره  
ليغير الثابتاً لاد الموصوف في خبره من القسمين اعني الثاني والثالث فليكون مذكوراً كما مر وقد يكون

وقد يكون غير مذكور كما في قوله من يورث الدين المسلم من سلم الدين من يورثه لسانه فانه  
كناية عن نفي صفة الاسلام من المورث وهو غير مذكور في الكلام وكذا قول في خبر من شرب الخمر  
عليها واثبت تدرجاً في خبره انما لا اعتدال في الخبر فليكن ما كان صفة الكفر لمع انه قد يكون الكفر  
اي بما اعتقد رجل الخمر ولا يخفى عليك امتناع ان يكون الموصوف غير مذكور عند الكناية عن الصفة مع  
التصريح بالنسبة لان التصريح بانثبات الصفة للموصوف او تنبيهه عليه مع عدم ذكر الموصوف في الجمل  
فاما كان الموصوف غير مذكور كان القسم الثاني مشتملاً على ما لنا من خبره غير مذكور وغير مذكور في الخبر فليكن ما كان  
من ان يجهل خبره بقوله نظرت اليه من عرض وعرضاً في خبره فانه قد لا يكون الكناية في الخبر  
لغيره ولا يوجب الامر بما يراه وشارة وكذا في شرح الفهم انه انما قال يتفاوت ولهم يقول ينقسم لان  
واضاله ما ذكر ليس من اقسام الكناية فقط بل هو امر فيه نظره المناسب للعرضية التي هي في الكناية  
انما كان صفة موصوفة لا جمل موصوف غير مذكور كان المناسب ان يطلق عليها اسم التعريف في خبره  
بفعلان وبفعلان اذا قلت قولاً وانف تعينه كما لنا من خبره به لا بما ينفرد بها لغيره ومنه المعاريض  
فالكلام وهو التعريف بالشئ من الشئ وقاله لالكشاف الكناية ان تذكر الشئ في خبره لغيره الموضوع له  
والتعريف ان تذكر شيئاً يدل به على شئ غير مذكور كما يقول الحاج الى البيت انك لا تعلم عليك انما  
اماله الكلام الى خبره يدل على المقصود ويصح التلويح لا بد من ما يروي وقال ابن الاثير في التلويح  
الكناية ما يدل على معنى مجوزاً على ما يروى في الحقيقة والمجاز بوصف جامع بينهما ويكون في الخبر والامر في الخبر  
هو اللفظ الذي علم من امره التلويح والاشارة في خبره باللفظ الذي يكون من يتوقع صفة او صفة  
فانه تعريف من الطلب مع انه لم يوضع له حقيقة ولا محالاً وانما فهم منه الخبر عن اللفظ اي ما يراه  
ولغيرها هي والتلويح في الخبرين ان كثر الوسايط بين الاقسام والمزوم كافي في خبره ووجوبه وجوب  
وميزو اللفظ التلويح لان التلويح هو ان تشير الى خبره من بعد والتلويح في خبره ان قلت الوسايط مع  
في المزوم كغيره في الخبرين الوسايط التي هي لان اللفظ في خبره على سبيل الحقيقة لا لاشارة  
بالشفة والطلب والتلويح في خبره ان قلت الوسايط في خبره كافي في خبره او ما رآيت الجمل في خبره







الغنى الشامل المسمى وهو علمه وحججه بحسب الكلام اي يتصور ما يتبادر  
ويعلمه اذ عدها ونفاصلها بقوله الطائفة فوجوه بحسب الكلام اشارة الى الجوهرة المذكورة في صدر  
الكتاب في قوله ويتبين وجوده اذ يقولت الكلام حسنا وقوله تعديا عامة المطابقة اي مطابقة الكلام ليقته  
انما هو عامة وضوح الدلائل في العلوس التعدي المعنوي للشبه على ان هذه الوجوه اعمامة بحسب الكلام  
بعد عامة الامرين والاكفان كالتعليق للدر على انما في قوله تعديا بحسب الكلام اي بحسب الكلام  
ولا يجوز ان يكون المراد بوجوده التحسين مع وجودها اعم انما في البلاغة او غير داخل ويكون قوله بعد عامية المطابقة  
وغير ذلك مما يورث الكلام حسنا سواء كان داخل في البلاغة او غير داخل ويكون قوله بعد عامية المطابقة  
وضوح الدلائل لا احتراز عما يكون داخل في البلاغة بما يتبين في علم المعاني والبيان واللغة والصرف والنحو  
لانه يدخل فيها في بعض الالفاظ المتبادرة التابعة لبلاغة الكلام كالمعنى الشامل مع انه ليس  
من علم الدرع وهي وجوه بحسب الكلام ضربان معنوي اي راسخ بحسب المعنى العرفية والاشارة  
وان كان بعضها لا يحسن بحسب اللفظ واللفظ الى اللفظ كذلك ويدل على المعنوي لان المعنوي  
الاسلي والدرع الاسلي هو المعاني لا اللفظ وتوابع وقولها فاما المعنوي فالمعنى كونه في الكتاب  
وعنده من فنه المطابقة بحسب الطابق والاضاد فيه والتطبيق والتكافؤ اي هو الجمع بين المتضاد  
المتعديين المتقابلين في الحقيقة يعني ليس المراد بالمتضادين ههنا ههنا الا من الوجوه بين المتوارين  
على محمل واحد فانها عامة الخلاف لا تساوي والديان غير بل هو اعم من ذلك وهو ما يكون بينهما تقابل وثنائ  
في الحقيقة وفي غيرهما هو التساوي ان التقابل حقيقة او اعتباريا وسواء كان تقابل الضاد او تقابل  
الانجاب والتقابل بالعدم والمكثرة او تقابل الضاد في اوصافه يشبه شيئا من ذلك على ما سيجي من  
ويكون ذلك الجمع يفتقر من نوع من انواع الكثرة واسمين بحسب قوله ومعهم ايضا خلاصه في قوله  
او فعلين بحسب قوله سبحانه عجي وعيت او غير نحوها ما اكتسبت عليها ما اكتسبت فان في الكلام معنى  
الاكتساب في معنى الضمير اي على ما اكتسبت من غير علمها ما اكتسبت من غير علمها ولا يتصور  
معها غيرها وتخصيصها بغير الكسب المتبادر لا كتاب لان الكتاب فيه اعتنا او انشأه يشبهه النفس

النفس وتقبل اليه فكانت احدى في نفسه والاولى من نوع من عطف على قوله من نوع والقسمه في  
ان يكون هذا كذا في اسم مع فعل واسم مع حرف وفعل مع حرف في كل الموجود هو الاول فقط بحسب قوله  
او من كان ميتا فاحييا فان الموت والاحياء متباينان في الحقيقة وتذكر كذا في الاسم والثاني بالفعل  
وهو اي الطابق ضربان طابق الانجاب كاسم وطابق السلب وهو ان يجمع بين فعلين مصدر واحد  
احدهما مثبت والاخر سلب واحد هو الامر بيني فالاول بحسب قوله ولكن كذا الناس لا يقولون بغير ان طاهر  
من الحيوة والنبات الثاني بحسب قوله لا تحسوا الناس احسن من الطابق ماسما بعضهم تدعى بحسب قوله  
الطريق لا من زينة وقدره بان يذكره من من المخرج وغيره الوان القصد للكتابة والنوعية واولاها  
ما فوق الواحد ولما كان هذا داخل في تفسير الطابق ما بين اللوين من التقابل بجمع الصوابه في كلام  
الطابق وليس في حاشي المعنوي بل في شذويع الكتاب بحسب قوله اي قول الحق ام في زينة اي في شذويع  
حيث من استشهد بقرينة في باب الموت فرائق لها في تلك الكتاب الالهي من سند حسني  
او في التباين المظهر بالعدم فلم يقص يوم قتله واوله في ثلثه لا وقد صارت التباين من سند  
مضمر من تباين الحقيقة فقد ذكره في الحر والخرق والعصاة والالكنانية عن القتل ومن الثاني في الكتاب  
عن دخول الجنة وما في هذا المعنى البت من الكناية قد بلغ من الوضوح بحيث يستغنى عن البيان  
ولا يفتقر الى امر لا يعرف معنى الكناية واما المحبوب الاصغر واسود يوحى الابدس وابيض يوحى  
فهو رضى الى العدم الا في رضى فيا حبيل الموت الا من رضى القرب المحبوب الاصغر هو الانسان الذي  
له سقر والعبود هو الذهب هو الالهة فيكون توريه ويحكي اي الطابق شيان احدهما الجمع  
بين معنيين يتعلق احدهما بايقابل الاخر نوع شاكل السببية والزم من نحو استقلاء على الكفاد طاء  
بغير فان الهمزة وان لم تكن مقابلة للشبه لكنها حسنة عن الذين الذين كذا الشبه وبحسب قوله  
وعين من جملة جعل لاهل البيت انما لا تسكنوا فيه وليست مواضعه فلهذا ابتغاء الفضل وان لم يكن  
للمسكون لكنه حقيق من المراتب المتبادرة للمسكون ومنه قوله عز افرأوا ما دخلوا انا لان ادخال  
النار يستلزم احرار الضاد للاعراق والثاني الجمع بين معنيين غير متباينين غير متباينين غير متباينين غير متباينين

الغنى الشامل المسمى وهو علمه وحججه بحسب الكلام اي يتصور ما يتبادر ويعلمه اذ عدها ونفاصلها بقوله الطائفة فوجوه بحسب الكلام اشارة الى الجوهرة المذكورة في صدر الكتاب في قوله ويتبين وجوده اذ يقولت الكلام حسنا وقوله تعديا عامة المطابقة اي مطابقة الكلام ليقته انما هو عامة وضوح الدلائل في العلوس التعدي المعنوي للشبه على ان هذه الوجوه اعمامة بحسب الكلام بعد عامة الامرين والاكفان كالتعليق للدر على انما في قوله تعديا بحسب الكلام اي بحسب الكلام ولا يجوز ان يكون المراد بوجوده التحسين مع وجودها اعم انما في البلاغة او غير داخل ويكون قوله بعد عامية المطابقة وضوح الدلائل لا احتراز عما يكون داخل في البلاغة بما يتبين في علم المعاني والبيان واللغة والصرف والنحو لانه يدخل فيها في بعض الالفاظ المتبادرة التابعة لبلاغة الكلام كالمعنى الشامل مع انه ليس من علم الدرع وهي وجوه بحسب الكلام ضربان معنوي اي راسخ بحسب المعنى العرفية والاشارة وان كان بعضها لا يحسن بحسب اللفظ واللفظ الى اللفظ كذلك ويدل على المعنوي لان المعنوي الاسلي والدرع الاسلي هو المعاني لا اللفظ وتوابع وقولها فاما المعنوي فالمعنى كونه في الكتاب وعنده من فنه المطابقة بحسب الطابق والاضاد فيه والتطبيق والتكافؤ اي هو الجمع بين المتضاد المتعديين المتقابلين في الحقيقة يعني ليس المراد بالمتضادين ههنا ههنا الا من الوجوه بين المتوارين على محمل واحد فانها عامة الخلاف لا تساوي والديان غير بل هو اعم من ذلك وهو ما يكون بينهما تقابل وثنائ في الحقيقة وفي غيرهما هو التساوي ان التقابل حقيقة او اعتباريا وسواء كان تقابل الضاد او تقابل الانجاب والتقابل بالعدم والمكثرة او تقابل الضاد في اوصافه يشبه شيئا من ذلك على ما سيجي من ويكون ذلك الجمع يفتقر من نوع من انواع الكثرة واسمين بحسب قوله ومعهم ايضا خلاصه في قوله او فعلين بحسب قوله سبحانه عجي وعيت او غير نحوها ما اكتسبت عليها ما اكتسبت فان في الكلام معنى الاكتساب في معنى الضمير اي على ما اكتسبت من غير علمها ما اكتسبت من غير علمها ولا يتصور معها غيرها وتخصيصها بغير الكسب المتبادر لا كتاب لان الكتاب فيه اعتنا او انشأه يشبهه النفس







استقام العذاب فلا تفر من عذبت احد في ذلك والحكمة فيها عظيمة ويطبق على اي جملة من الظواهر جمع بين امرين  
مختلفين من حيث السبب فيقتلن يكونان هما معنيان متساويان وان لم يكنا متساويين في السبب فيقتلن يكونان  
والترتيبان والفرق بين السبب الذي يجرى فيه من غير سبب الى القول والشيء الذي له سبب سابق له  
اي يقاد ان عز وجل فيها خلقا لانه لم يزل في الوجود والشيء الذي له سبب سابق له يكون  
وهو مناسبا له ولما لم يزل في الوجود والشيء الذي له سبب سابق له يكون  
مختاراً وله يكون بدل الوجود والشيء الذي له سبب سابق له يكون مختاراً وله يكون  
السابق لغيره من الوجود والشيء الذي له سبب سابق له يكون مختاراً وله يكون  
في الدنيا والاخرة وليس للبدن لها القوة على ما فهم من اسمها على من لا يتبعه او احسنه اليه وكذلك في الآدم  
اسمها على من ولاه الربا كسب اذا وقع لغيره او ادا باللفظ ما تقاطع على الترتيب صفة رادوا الى هذا  
الحكمة عن ان تركب من اللوح ما هي في المعنى والاختلاف كالتوفيق كبرها الا على زيادة الاحلال فترتيب رتبها  
اذ لا حركتها من حيث القوة التي لا يربطان كراب هذه المحبة من ان ذوات اسمية في ذلك لغيره والذات  
والدلال القطر ايما من الله بها معانيها النسبية واما ما يتبعه بعينهم بالتفويض في قولهم بريد مغفور  
لأنه على عين وفيه خطوط صغير على القول وهو ان يوفق في الكلام معان متلائمة وحكمة مستوية القادر  
او متعارفة القادر كقول من يصعب حجابات ريل وشيئا من خلقه في نظرية مطاوعها طرأ من البر في كالتبر  
فوعش بالبر في ونفس باليد ودمع بلاعين ويحك بلاغير سرياليه بالبر في والوثن في ونفس في البر في  
عز وتطهرت في الحقايق الطاهر والطارق جميع طاهر وهو علم النور وكقول ذلك الحق اهل وامرهم وحزق ونفع في  
واختارهم بين واثر واشتد في العال على في حلول الاولياء مرات على الاعلى حارة الطاهر ناذما العوائق لتلائق  
لا يلائق فيشتاق الى عياش ويشتاق الى حال من يملك حاله وابر من ربي العلم فحتمه اى فسد حال الفاسدين  
وانتدب الى حب العلى واحمق في غير الامر في شدة ابى دعاؤه له في جانب فاول داخل في مائة النظر  
لكون جميعا بين الامور للنسبية والثاني في اخرج الطبايع كونهما بين الامور المتعاقبة وهذا في معنى  
الارصاد وهو تصديق في الطبايع من جملة تدريجه والرهيد السبع الذي يرمي في شدة والرهيد الغوم

عز

الذي يرمي في شدة كالحرس يستوى فيه الواحد والجمع والمؤنث ونسبه بعضهم التبرهم ومرتبة  
فيه خطوط مستوية وهو ان يجعل قبل الجرم من الفترة وهو في التبر في البس من الشعر متاخر  
هو طبع الاسماع بجوار لفظه فترة ويقرب الاسماع من رجاير وعظه الذي وهو في الاصل على صياح على كل  
فترة الطاهر من التبر على عليه اى على الجرم وهو احر كونه من التبر او الفترة اذا عرف الرمي الطاهر  
متعلق بهذا اى بما يجب ان يرمي في الفترة الارصاد بالنسبة الى من في الرمي وهو الذي الذي يرمي عليه  
اولا لاجابات والفترة فيجب ان يكون في كل منها فانه قد يكون من الارصاد ما لا يعرف فيه الجرم لغيره  
حرفا لرمي كقولهم سببا وما كان اناس لا امة واحدة فاشفقوا واولا كلمة سبقت من  
لغز فيهم فيها هم فيه عتلفون فانه لو لم يعرف ان حرفا لرمي التوفيق لربما توفهم ان العز بها  
فيما هي فيه اختلفوا او فيها اختلفوا فيه وكقولها اختلفت دى من غير ربي وحزمت بلا سبب يوم  
اللقاء كاي ليس الذي حلت له عمل وليس الذي حلت له عمل فانه لو لم يعرف ان القافية متساوية  
وكلام لربما توفهم ان العز بهم فالاساد في الفترة مخوف لانه وما كان الله ليعلمهم ولكن كانوا  
انفسهم يظنون وفي البيت مخوف لانه اى من معد كراب اذا لم تستطع شيئا فدعه وجاوزه  
الى ما استطع ومنه اى ومن المعنى المشاكلة وهو كالتبر في لفظ غيره لوقوعه في حجة  
اى لوقوع ذلك التبر في حجة ذلك التبر محققا او تقديرا اى وقوعا محققا او مقديرا لا ي  
كقوله قالوا انزع شيئا من اقتربت عليه شيئا اذا سالت اياه من يتورق في طلبه على سبيل  
التكليف والحق من انزع التبر التبر التبر التبر ومنه اقرب الكلام لاجاله فانه غير مناسبا على ما لا يخفى  
مجزوم على انه جواب لا من الاجادة وهو حجة في التبر في طلبه قلت الحق المحبة وقصد اى يخطوا  
ذكر فيها طرية بل في لفظه لوقوعه على حجة طبع الطعام ونحوه قوله تع تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في  
حيث اطلق النفس على ذات الله سبحانه والثاني في وهو ما يكون وقوعه في حجة العز في لفظه  
قوله تع قالوا امنا بالله وما انزل البنا الى قوله جعلة الله ومن احسن من الله صبغة ونحوه  
عابون وهو اى قوله صبغة الله مصاد لانه فله من صبغ من الجلسه من جرس وهي الحما الذي يقع



عليه الصبح مؤكداً ما لا ينفك عن الإيمان من تيقن النفوس فيكون أمناً مستملاً على تيقن الله  
عن قول النفس المؤمنة وما لا عليه فيكون صبغة الله مع تيقن الله مؤكداً الصبح قوله أمناً  
بالله تيقن قوله لا الإيمان تعبد لا يكون مؤكداً ما لا ينفك عن الإيمان المتألف ووقع تيقن  
في صبح ما يتبعه بالصبح تيقن قوله ولا أصل فيه في هذا المعنى وهو ذكر التطهير لفظ الصبح أن الصبح  
كان في أول يوم في ماء أصفر يسمونه المعبود تيقن وقيل هو الله أي التيقن في ذلك الماء تطهير لهم فأنما فعل  
الواحد منهم بولده ذلك قال لأن صار ضرباً حقاً فمأسلون بأن يقولوا لهم قالوا أمناً بالله و  
وصفنا الله بالإيمان صبغة لا مثل صبغتنا وطهرنا باده تطهيراً لهذا إذا كان الخطأ في قولوا  
أمناً بالله لكافرين ولما إذا كان الخطاب للمسلمين فالإيمان أمناً بأن يقولوا صبغنا الله  
بالإيمان صبغة ولم يصبح صبغناكم أيما الصبغة صبغناكم عن الإيمان بالله صبغة الله صبغة  
لوقوعه في صبغة صبغة الصبغة تقدم عليه القربة الحادية التي هي سبب التيقن من غسل الصبغة  
الاصفر في الماء الأصفر وإن لم يذكر ذلك لفظاً وهذا كما تقول لمن يترى في الشجر أغصاناً يترى في الشجر  
رجلاً يصطلي في الماء ويحسن الميم فتمت من الاصطلاح لفظ التيقن في قوله الحمال وإن لم يكن له  
ذكر في الحال وعنه أي ومن المعنوي الزاوية وهي أن يراعى أي يوقع الزاوية على الفعل مستنداً إلى  
المصدر كما في قوله تيقن بين العبر والزاوية بين معنيين في الشرط والجزاء أي يميل معنيان في إقناع في  
الجزء ومرتبة وحينئذ أن يرتب على كل منهما معنى تيقن لا يوافق قوله أي قول التيقن إذا ما منى الشاهي ومعنى  
عن حيث يقع في الهوى ولزم من إضاحته إلى الواشي أي استعنت إلى التمام الذي يترجمه بغيره فصدقه  
نفاً أي على طاعة العبرانج بين قولنا في إضاحته إلى الواشي الواقفين فالشرط والجزاء في أن يرتب  
عليها لحاج شئ في صدقه قوله أي إذا احتريت يوماً فهاضت وما ذهابها تذكير التيقن فهاضت موعدها  
بأن الأصحاب وتذكر التيقن الواقفين في الشرط والجزاء في يرتب فهاضت شئ عليها ومن تبع الأمثلة المذكورة

الزاوية عن معناها ما ذكرناه ما سبق إلى الوهم من أن معناها أن الجمع بين معنيين في الشرط ومعنيين  
في الجزاء كما جمع في الشرط بين قولنا في الواشي والجزاء في الواشي صامته إلى الواشي ولجام العبرانج

أدلاً يعرف أحد يقول بالزاوية في مثل قولنا إذا جازى زيد فاستمر على حبسته وأنت عليه ومنه أي والحق في  
العكس التبدل وهو أن يقدم جزء في الكلام على غيره ثم يغير ذلك التقديم على الجزء الآخر والعبارة التي  
مذكورة القوم حينئذ لا هو أن يقدم في الكلام جزء ثم يغير ذلك التقديم على الجزء الآخر والعبارة التي  
صاحبه الميم فيصدق في مثل قولنا تيقن في نفس الناس والله أحق أن يخشاه وقول الشاعر سريع إلى أن الميم  
لا يطعم وجهه وليس له دأى التيقن سريع ولا عكس فيه ويقع العكس على جوده منها أن يقع بين أحد  
طريق جملته وما اتفق عليه ذلك الطريق هو عادات أسادات سادات العادات فإن العكس وقع بين  
العادات وهو أحد في الكلام وبين السادات وهي التي أضيف اليه العادات ومعنى وقوعه فيها  
أنه قدم العادات على السادات ثم عكس فقدم السادات على العادات ومنها أي ومن الوجه أن يقع بين  
متعلقين فملين في جملتين مع تيقن الميم من التيقن من التيقن وقع العكس بين الميم والميلين  
قدم الميم ولم يلين ثم عكس فقدم الميم وأخر الميم وهما متعلقان بالفعلين في جملتين وعنه أي من القول  
أن يقع بين الفعلين في جملتين مع تيقن الميم من التيقن وقع العكس بين الميم والميلين  
قدم الميم ثم عكس فقدم الميم وأخر الميم وهما متعلقان بالفعلين في جملتين وعنه أي من القول  
قلت طوبيت بأجير إذا الصبح ونيلها رواه شيلي والمليون فون عين تعاطيت الصبح وخطها بين  
في أن الصبح صبح ومنه أي من المعنوي الرجوع وهو العود إلى الكلام السابق على قولنا في الفض  
أي يفضله وأباطل له لكنه كقولنا أي يفضله بالعدا إلى التيقن في تقديم على غيره لا يوافق قوله  
والكلام السابق على تيقن الزمان وتقدم العهد لم يعطى لها ثم عاد إليه وفضله بأنه قد تغير بها  
الرباع والامطار لم تكن وهي نظيرها والمكاتب والمزق والليرة والدمش حتى كانا عترة وأما ما لم يحقق ثم جمع  
إليه عقله وأما في بعض الأمثلة فذكر كلامه السابق قايلاً على عفاها القديم وعنه أي لا يوافق قوله  
ومثل تأت لم لا الدهر لأكل لا هله ومنه أي ومن المعنوي التورية وليست إلا بامير أي ويحتمل  
لفظه معنيان قريب وبعبارة البعيد اعتماداً على قربة حقيقته وهي قرابة أن محمداً وهي التورية التي  
لا تجتمع شيئاً ما لا يلم المعنى القريب عفاً لغيره على العرش استوى فإنه أراد باستوى معناه البعيد

الزاوية عن معناها ما ذكرناه ما سبق إلى الوهم من أن معناها أن الجمع بين معنيين في الشرط ومعنيين  
في الجزاء كما جمع في الشرط بين قولنا في الواشي والجزاء في الواشي صامته إلى الواشي ولجام العبرانج



استعملوا في بيته ما يلازم الخلق القريب الذي هو الاستعداد ومرتبة عطف على مجردة وهو التي تليها مع شيئا  
ما يلازم الخلق القريب المودى به عن العن الجسد الماد اما بالفظ قبله نحو التسما وبنهاها بابل فانما اراد بابل  
العبد اعني القدره وقد عرفنا بما يلازم الخلق القريب اعني الجارحة المحسوسة وهو قداميتها ها او بالفظ  
كقول القاصي في الفضل عياض بصفا باده اوانه الزم طول الذي زفت فافترق بين الجدي  
في ان العمل بريح الجول بالذات معناه العبد اعني النفس وقد عرفنا بما يلازم الخلق القريب الذي  
يسير لاداع الرضا وحيث ذكر المرافة وكذا ذكر العبد والجل وقد يكون كل من النوعين شرعا في  
كيت السقط اذا صدق الخلق في التعلق بها ولا تخفى وان كذب الخلق اذ اراد بالخلق والاعمال  
الجامدة من الناس والخال الخيلة فان قلت قد ذكر صاحب الكشاف في قوله تع الرحمن على العرش استوى  
انه تمثيل لانه كان الاستواء على العرش وهو سر الملك مما يريد في الملك جعله كناية عن  
عن الملك ولما اشيع فيها المعنى الحقيقي مما يجازى القول وقال اليهود بلانته معلولة اي هو  
مجبى لربله مسوطان اي هو جوارض غير ممتدة ولا غل ولا سبط والفسير باللمعة والمثل  
للتفنية من منق العطن والسافرة عن علم البيان مسير اعوام وكذا قوله تع والسماء بيننا عباد  
تمثيل وتصوير لظهوره وتوحيه حلاله من غير ذهاب بالادى الى حبة حقيقة وحيان  
بل يلعب الى اخذ الزبد والخالصة من الكلام من غير ان يتحمل مراد حقيقته او مجازا وقد شهد اليك  
على من يفسر الابد بالتعبد ولا يدى بالقدرة والاستواء والدين بالقدرة وذكر الشيخ في محفل  
الاجاز انهم وان كانوا يفسرون الماد بالدين القدرة فذلك تيسيرهم على الجملة وقصد الى نفي الجارحة عن  
خوفنا على السامع من خطرات تقع على المحال واهل التشبه ولا يكون ذلك من طريق التمثيل قلت تدبر في المعنى  
في جعل الآيتين مثالين للقدرة على اشتمالها من اهل الظاهر من المفسرين ومنه اي وصل العن ولا يستعمل  
وهو ان يراد بالفظ له معنيان احدهما اي احد العنوين ثم بره بعضه اي بالغير الرابع الى ذلك اللفظ  
معناه الاخر فلا لفظ له اذا نزل السماء وبارض قوم رعيته وان كانوا غنما اراد بالسماء الغيت  
وبالغير الرابع العن من رعيته الغيت والثاني قوله اي قول العن في منق القضا والسكينة وان شئتم

ويزيد في هذا ان صاحب السبب في بيان ذلك في قوله تعالى وهو القريب الذي هو الاستعداد ومرتبة عطف على مجردة وهو التي تليها مع شيئا

شئوه بين جوانح وضلع اراد ابا هذا العن من الرابعين الى الغضا وهو الجارية السكينة المكان و  
ويلازم وهو المشوب في شئنا القاري اوقده بين جوانح بار الغضا بيننا الهوى التي تليها نارا الغضا  
اي ومن العنوى القف والنشر وهو كسند على التفصيل في الاحمال ثم ذكر ما كان من احاد هذا التدرج  
من غير تعيين تقيان السامع بره الداعي بره ما كل من احاد هذا السند الى ما هو قوله فاول وهو ان يكون  
ذكر السند على سبيل التفصيل في بيان ان الشرا على تزيين القف بان يكون الاول من الشرا اول من القف  
والثاني الثاني وهكذا على الترتيب ومن جهة جعل الدليل والتمار السكون فيه ولتتبعوا من قوله في القف  
والتمار على التفصيل ثم ذكره القليل وهو السكون فيه وما للتمار وهو ابتداء من فعل الله على الترتيب  
على غير ترتيبه اي ترتيب القف وهو بيان انه ان يكون الاول من الشرا من القف والثاني الثاني  
وهكذا على الترتيب ولسم معلوم بالترتيب قوله اي قول من جتوش كيف اسماها ولنت عطف وغض  
وغض الخفا وقد وردنا في الاشارة الى القف والمض والرفق للحق وهو النفا من الرضا عنه بام كل  
في العظم ولا يكون كذلك وليست من هذا الترتيب كقولك هو نفس واحد وجودا وياه ونجا حذلق  
وان يكون ذلك السند على سبيل الاموال نحو قوله تع وقالوا لربنا ابعث لنا نورا هوذا اوصافه في العن  
في قالوا اليهود والضاي فذكر الفرقان على طريق الاحمال دون التفصيل ثم ذكر ما كل منهما فالقدرة المذكورة  
احمالا هو الفرقان وكل ان يجعله قول الفرقين فان قلت بين القولين في قالوا اي قالت اليهود وقال  
الضاي ومنه ليعقوله في الاضاح تلف بين القولين فانما لخص فيها في هذا الباب وهو المتعلق بالكلية  
اولا على ما طرح به صاحب المصاحف حيث قال هو ان تلف بين الشين في الذكر ثم يتبعها كلاما مشحولا على تلق  
باجدها ومعلق باخر من غير تعيين اي وقال اليهودين يدل الجنة الامكان هوذا وقالت الضاي  
ان يدل الجنة الامكان نضاي فلف بين الفرقين اوبين القولين احمالا لعدم الالتباس والتفريق  
السامع بره الى كل قول قوله للعلم بقليل كل فرقهما حيد واعقادا فاما يدخل الجنة لاصاحبه  
بل للبيت وقالت اليهود لبيت الضاي على منى منى لبيت الضاي وليست اليهود على منى  
وهذا المرب لا يتصور فيه الترتيب وعندها ومنها ما ذبح اخر من الاضاح لطيف المسائل وخلق







القلب من جهة الزوايا متراخي ومنه اي من المنوى اليه مع التقسيم وهو مع متعدد تحت حكم متعدد والعكس  
اي تقسيم متعدد ثم حجب تحت حكم فالا وكقولنا اي الجمع ثم التقسيم كقولنا الطير حقل فقام المدح وهو  
سيف الدولة ولتضمن الاقامة معني السلب على ما يلي في الجمل باض جمع ورجع وهو ما جمل المدينة شنة  
في بلدة من بلاد الروم تنفق به الروم والصلبان جمع صلبي يضاري والجمع جمع سبعه كالياء وسكون الياء  
وفي صلبه الضاري وحتي تعالج الفعل في البيت الثاني في هذا القالب يعني فاد العاكس في قام حول هذه القل  
وقد شقيت به الروم وهذا لاشياء قد جمع في هذه البيت شقاء الروم بالمدح والجمع لانه يشتمل القتل والنيب  
والسبي وغير ذلك ثم شتم في البيت الثاني وصله قفا للسبي فكلوا القتل ما ولدوا لم يخلوا من وكروا من وكروا فلو  
والنيب جمعوا والنا وما زرعوا لان في القبر عنهم بلغة ما دلالة على الاهانة وقلة الياء في شتم لانهم ليسوا  
من جنس ذوي العقول كزواج صاحب الغنام قبل هذا البيت قوله الدهر معتد والسيف منفرج ارضهم  
لأنه مصطفا ومنزع وقا القصب فيه ارض العدة وما فيها في كونها خالصة للعدو ثم شتم في هذا البيت المذكور  
فيما رايها من نزع ديوان في القليب وما وقع عليه النزع موا قولا اورد الم وقوله الدهر معتد يورد  
للسبي ما كثر ابايات كثيرة في الثاني كقولنا في التقسيم ثم الجمع كقولنا حسان بن ثابت قوم اذا حاربوا نزعوا  
عدهم ووحاوا لو اي طلبوا الضع في اشياء عظمى لثباتهم وانما دهم ففعلوا سجيبة اي عزيز وعقل تلك صفتهم  
في هذه ان اخلاقهم مختلفة وهي الطيرة والخلق فاعلمت بها المدح مع بدعة وهي في الاصل الحمد والدين بعد  
الاستعلاء المار ههنا مستغنى بات اخلاق ما هو كالعز من مناسبتهم في البيت الاول صفة الحمد والدين  
الى شرا اعل وفتح لا وليا ثم جملها في الثاني في قولنا سجيبة تلك صفتهم ومنه اي من المنوى اليه مع التقسيم  
والتقسيم ولم ينم في تقسيم كونها معلوما ما سبق من تغيرات هذه الامور الثلاثة كقوله يوم ياتي  
بغيرنا في الله اي يوم اي هو له والقاب مضروب باضمارا ذكر او قوله لانكم نفس ما نفع من هوى  
او شاعة الا بالانذار اي بان الله تعالى كقوله تع لا يتكلمون الا من اذن له الرحمن وهذا في موقف وقوله يوم  
لا ينطقون ولا يؤذن لهم فيعتدرون في موقف اجزاء المادون فيه هو الجوار الحق والمنع عن هذه الاعمال  
فهم في منزل الموقف في حيلة النار عتقوا او عتقوا سعيد وحيلة الجنة عتقوا الوعد ما الذين

فاما الذين شفقوا في النار فيم منها زفير متخيف الذي اخرج النفس الشيق بقره خالدين فيما سارت  
السموات والارض اى سموات الارض وارضها لانها دائمة مخلوقة فلا بد وهي عبارة عن النار فيب وفتح  
الانقطاع كقول العرب ما قام غير ما لا يح كوكب ونحو ذلك الاما شاء وفتح ان ذلك فقال المريد ما  
الذين سعدوا في الجنة خالدين فيها ما دامت السموات والارض لان شاء وفتح ان ذلك فقال المريد ما  
اي غير منقطع ولكنه صمد لا غير التباينة فان قلت ما معنى الاستثناء في قوله لا شاء وفتح ان ذلك فقال المريد ما  
استثناء من القول وفي قوله الجنة ومنه في قوله في نعم الجنة يعني ان اهل الجنة لا يخلدون في النار بل يخلدون  
وحده بل يخلدون بالزمر من عفو من انواع العذاب سوى عذاب النار وكذا اهل الجنة لهم سوى الجنة  
ما هو اكثر منها واصل وهو رضوان الله وما يفضل به الله عليهم كما يعرف كنهه الا الله كذا ذكره صاحب  
الكنز فناء على منعه واما عندنا فناء ان فناء المؤمنين لا يخلدون في النار وهذا كاف في صفة الاستثناء  
لان صرف الحكم عن المخلوق وقت ما يخلقه صرفه من البعض وكذا الاستثناء الثاني معناه ان بعض اهل الجنة لا  
لا يخلدون فيها وهم المؤمنون الفاسقون الذين فارقوا الجنة ايام عقابهم والتابدين  
كما يعرف اعتبارا لانهما كذلك يعرف اعتبارا لا تبلى والاطلاق السعادة عليهم باعتبار شرفهم بعبادة الامان  
والوحيد وان شفقوا حسب العاصي فقد جمع الانس في عدم التكلم وقوله لانكم نفس عن النكاح في بيان التي  
تم ثم فرق بان اوقع التباين بينهما بان بعضا شقي وبعضا سعيد فوله فهم شقي وسعيدا لان الانس في اهل  
الموقف واحد ثم واصل ذلك للتعلم انهم من جنس الجنة والى الاشياء ما لم من عذاب النار بقوله فاما الذين  
شفقوا في النار قد طلق التقسيم على امرين احدهما ان يتركوا النار في النار في النار لانهم لا يحاربون  
به كقوله اي قولنا الطير حقل حتى القنا وسنا في كائين من طولها التواضع في نقال الشدة وطائهم على  
الاعلاء وبناتهم على اللقاء اذ لا قوا اي ماديوا الاعلاء خفافا سرعوا في الاجابة اذ ادعوا الى كفايتهم  
ومعاقبة خطب كذا لشد ولان واحد منهم يقوم مقام جماعة قليل اذ ادعوا الى المشايخ وانشاء  
الكل منها ما يناسبها وهو ظاهر الثاني استنفاضا تاما التي كقوله تع سمع لمن يشاء وانانا وسميع  
من يشاء الذكوة او يشره حيم ذكرنا وانانا ويجعل من يشاء عقيما فان الانسان آسان يكون له وللا يكون



كانه قال ان موت كرم يعني كرم نفسه كذا انه انزع من نفسه كذا ما لفته وقدمه والذالم بقول الموت  
وهذا خلاف قولهم ان الكرم فضل لربك وانما لا يمتنع انزع فيه وقيل تقديره او يموت من كرم  
فيكون من العزم الاول انما يكون من القيد به وفيه نظرية لاحاجة الى هذا التقدير لجهول القيد به  
ولا ذنبه عليه وهذا ليقط ما قبله ارد ان في البيت نظرا لان من يابى لثقات من التكلم الى العتبة لانه ولد  
بالكرم نفسه ومرد ان القيد لا ينافي الانتفاع به هو اذ يقع بان يحرم التكلم نفسه من ذاته ويجعلها طابا  
لكسبه كالنوعين في نفا واليملات بالانحد والنسج في قوله اقول لها اذا اجبت وجاست مكاتك تحرق  
او شتمت مني وما يكون بطريق لكنا به عن قوله يا خير من كرمي لا يذنب كاسا بكف من خيلا اي يذنب  
كفك لجلود فقل انزع من المذموم جوادا يذنب هو الكاس كلفه على طريقه لكنا به لانه اذا فقه الشرب  
بكف الجبل فقل انشبه الشرب بكف كرم ومعلوم انه يذنب بكفه فهو ذلك الكرم وقد فوهل على بعضهم  
لوقته فزعم ان الخطا بان كان لنفسه فهو يذنب ولا يذنب من القيد وفيه انما هو كناية عن كونه المذموم  
غير عيول لم يعرف ان كونه كناية لا ينافي القيد وانما كان الخطاب لنفسه ليعلم ان كونه كرمه ويكون  
داخلا في قوله ومنها مخاطبة الانسان نفسه وبيان القيد لا يذنب فيمن نفسه شخصا اخر مثله  
في الصفة التي سبق لها الكلام ثم مخاطبة كونه اي قول لي الطبيب خيل عندك عتد به الا ما السعد  
الخلق ان لم يسعد لها اللذ بالمال الذي كان انزع من نفسه شخصا اخر مثله في قوله خيل للمال الخ  
ومثله قول الاعشى وقع هرة ترز ان الكربة تحمل هل تطيق دعا عايبا الرجا ومنه اي من العنوى  
البالغة المقبولة لان الرد وقه لا يكون من الحسنات وفي هذا اشارة الى الرد على من زعم انهم رد  
مطلقا لان خير الكلام ما اخرج الحق وجا على نبي الصدق كانه يله قول حسان وانما الشعر ليس  
يعرضه على السراير كسا وان حقا فان اشعيت انت قائله ببيت فقال لا انشدك حقا وعلى  
من زعم انما مقبولة مطلقا بالفضل مقصور عليها لا احسن الشعر كذبه وغير الكلام ما في قوله ومثلا  
استدرك الناجية على حسان في قوله لنا الحفات الغزلين بالفتى واسباقتا تفر من عذيق وما حيث  
استمر جمع الغلات من الحفات والاسياق وذكر وقت العنق وهو وقت شاول الطعام وقه ان يظن بكون

فان كان فاما ان يكون كذا وانما ذكر وانما وقد استوفى جميع الاستقام وذكرها وانما فم ذكر كذا ان من سباق  
على ان يعقل ما فيها لا ما فيها ان الانسان كان كذا انات الا في موضع جلد ما لا ينافي الانسان كان كذا انات  
اقول كذا بعد انما ذكر فيهم لان في التعريف شوبها بالذكور كانه قال يميل بناء الانسان الذين لا يعقل علم  
ثم اعطى كالمفسدين حقها من التقديم فقدم الذكور وانما ذنات شيئا على ان تقدم الاناث لم يكن مقتضى  
بالقتل اخر ومنه اي من العنوى القيد وهو ان نزع من رضى صفة امر اخر مثله فيها اي صانها في تلك الامر  
ذو الصفة في تلك الصفة معا لانه لا ينافي في تلك الصفة في ذلك الامر في تلك الصفة حتى كان علم  
من الانصاف في تلك الصفة الى حيث يقع ان يذنبه موصوفا اخر بتلك الصفة وهو انما القيد انما صانها ان يكون  
من القيد يذنبه عن قوله لم ينزلان صديق جميع في الصالح حيث يقابل الذي يتم امره اي بلغ فلان من الصداقة  
حدا مع امع ذلك الحد ان يستخلص منه اي من فلان صديق اخر مثله فيها اي في الصداقة ومنها ما يكون لها  
القيد يذنبه الى حلة على المنزع منه عن قوله لم ينزلان فلان فلان السائق به القيد في الصداقة بالتما حرج  
انزع منه مجازي لاحاجة ويزعم بعضهم من القيد يذنبه والباء القيدية على جدي مضاف في معنى  
قوله لم يذنب من يذنب اسد الهيت من فلان اسد والفرس تشبهه بالاسد فكذلك قوله لعتبت به اسد  
العتبت بلقائه اسد ولا يخفى ضعف هذا التقدير في قولنا لم ينزلان صديق فلان مني ما يكون يذنب  
بالمحنة والمصاحبة في المنزع عن قوله وشوها من هنا هت العجوة فثبت وفير شوها صفة صمود  
بمساعدة اشتد لها وقيل اراد بها قبيح الوجه لما اصابت من شلل القيد قد مر في امره انما  
اي مستغنى في الوعى وهو القيد مستلزم اي لا يبرأ به وهي الريح والبا والبابية والمصاحبة مثل القيد  
وهو الفحل الكرم عند هاله المرحل من حال البعد الى شخص يذنبه كانه يذنبه اي قد وبى ومعنى من يذنب  
ذرع كما لا يستعمل القيد بالريح في الصداقة بالاستعداد القيد حتى ينزع منه عن قوله تع لهم فيها دار الخلد  
اي في جهة وهي دار الخلد لكنه انزع منها دار اخرى وجعلها مضاف في حتم لاجل الكفار بتوبلا لا مرها في الصداقة  
بالشك ومنها ما يكون بل ومن قد سطر عن قوله اي قول فلان من سلة الخلق يذنبه بغيره جلد من زعمه  
ان جمع الغنام الخلد صفة غزوة ورده نحو الغنام فالظرف منصوب بالرحلين او يموت منصوب بان معناه







التعليل هو ان يدعى بوصفه مناسبة لربا اعتبارا لطيف غير حقيقي اي بان ينظر نظر اشتمال على لطيفه وقد و  
ولا يكون موافقا لما يقتضيه لا يكون ما انظر عليه لهذا الوصف علة له في الواقع والآمال ان من حيثيات  
الكلام لعدم رتبة فيه كما تقتضيه الاشياء ان اعاديه لدفع ضررهم ومبالغة في شأده ما يتوهم من ان هذا  
غير بعيد لان اعتبارا لا يكون حقيقيا من هذا الوجه انه مع ادراك العقول طلقون الاعتناء على لطيف  
الحقيقي ولو كان الامر كما توهم لوجب ان يكون جميع اعتبارات العقل غير ملائمة لواقع وهو اربعة اقسام في تلك الصفة  
التي ادعى لها علة مناسبة اما انانية قصدية بان علة الوترية تارة اريد بانها تارة اولى اشارة لا يطر لها  
في العادة علة وان كانت في الواقع علة كقولنا اي قولنا في الطب علم على اي امر يشاءه نال ذلك اي  
علا تلك الشكبات وانما تمت به اي صارت محسوسة بسبب تلك وتقوية عليها فتصير الرضا اي فالصحيح  
من الشكبات هو في الحقيقة الاظهر من الشكبات علة ثابتة له لا يطر لها علة في العادة وقد عليه ما قدم في هذا  
المادة قد بسبب علم المدح او ينظر لها اي تلك الصفة علة غير لعلها المذكورة اذ لو كانت علة في الحقيقة  
لكان المذكور علة حقيقية فلا يكون من حسن التعليل كقولنا اي قولنا في الطب علم به فتدل ما دبره ولا يفتي  
اخلاق ما ترجو الذي بان فان قتلا اعداء اي قتل الملوكة اعداء ثم انما يكون في العادة لدفع منتهى حتى  
يصغولهم كمنهم لا مادرك من طبيعة الكرم قد غلبت عليه ومحبة ان يصدق رجاء الرجاين بعينه على  
قتل اعداء على علم العلة لعل للرب غلبت الدنيا ترجوان ينسج عليها التزيق من تلامه وهذا مباينة  
في صفة ما تجود ويتضمن المباينة وصفه بالشجاعة على وجه تحصيل اي انها في الشجاعة حق غير ذلك  
لجود انما اتاه الله من اللذات وغيرها اذ اعدا للرب وحسن اللذات ان شالوا من يوم اعدائه ويتضمن اي  
مادة بان له لرب في رتب في القتل طاعة لا يفتي اي ليست قوته العنيفة مستغفلة في طاعة الافراط ويتضمن  
ايضا تصور لعل له علة وقد اتمه منهم وان لا يحتاج الى قتلهم واستصا لهم والثانية اي الصفة الغير  
الثانية التي اريد بانها انما يمكنه كقولنا اي قولنا مسلمين وليد يا وشيا حسنت فيها الساء قد عني ذلك  
اي حقا في ذلك انما في انسان يعني من الفرق فان استعان اساءت الواشي يمكن كذا شاهد الظاهر  
التاريخية حيث لا يحسن الناس اساءة الواشي وان كانت ممكنة عقبة اي عقبة الشا على اسغان اساءة ا

اساءة الواشي ان حقا ضا هذا الشاعره اي من الواشي على كسانه اعلانا عن الشاعره في الفرق في الدعوى  
حيث تلت الكاء خوفا منه او غير ممكنه عطف على اها ممكنه كقولنا لهذا البطلان وقد جرت اناس شيا في  
الحق فترجمه لولم يكن فيه الجواز لاعتدائه لما رايته على اعتدائه من انشاق في شدة اللطاف وحول المحرك  
يق نطق الجوزل فية الجوزل اخذته المدح صفة في ممكنه قصدية انما لكذلك المدح وفيه نظرون  
الضموم من الكلام على اها هو اصل او من اشاع الحجة لا شاع الشرحان يكون فية الجوزل اخذته علة في  
عقل اللطاف عليه ويرتبه علة اللطاف عليه اعني لما لا الشجاعة بان شاعا واللفظ صفة ثابتة قصدية  
بينة خدمة المدح فيكون هذه من الغريب الاول في قوله لم يخلع ثلثة الشكبات البت فمن غير انما اراد ان لا  
صفة منصفة الثبوت الجوزل وقد ثبتها الشاعره عليها بينة خدمة المدح فقد الخطا ومن لان حاصت  
نطاق الجوزل اشياء بان يكون يمكن انكاده بل هو محسوس والمراد به المصيرة الشبهة بان شاعا في المنطق  
ولان المدح قد صرح في الايضاح خلا في ذلك فان قلت هل يجوز ان يكون لوق في البيت شاعا في قوله قد لو كان  
فيها الآية الا الله لاسدنا اعقلا سندا لا شاعا الجوزل على شاعا الشرط فيكون رتبة ما على الجوزل من  
الاشفاق علة لكون فية خدمة المدح اي في ليل عليه كان اشاعا الضاد ولعل على شاعا قد اذلة  
ولما حصل ان العلة المذكورة قد قصد كونها علة لثبوت الوصف وجوده كافي لآخر من عدم العلم  
بثبوتها بل لا يخلو بانها فاذا جعلت فية خدمة المدح علة لا شاعا وكان من الغريب الاول واذا جعل  
الاشفاق دليلا على كون فية خدمة المدح كان من الضرب الرابع القليل قلت لا ينع من كذا لان الظاهر  
من قوله ان يدعى الوصف علة مناسبة انما علة لتفصيل الوصف للعلم به والمقابلة اي حسن التعليل ان  
فيه ادعاء ولعل لار والاشك بنا فيه قوله اي قولنا في تمام كات الشكبات التجميع لآخر والمراد الشكبات بالظن  
الغريب الماد غيبات تحتها حسيبا فاشرا اراد تارة ما لا يترفعها اي ما سكن لمن مبالغ والضمير في شقها  
التي في البيت الذي قبله وهو قوله في شققت رجب القبا نسبية الى المراتب حق يعني ساق الريح المرافيا  
وجا ومن الجود وهو الخطر العظيم العذر والهامع السائر فقد علل على سبيل الشكبات قولنا المظهر من الشكبات  
بانها غيبت حسيبا تحت تلك التي فوق على هذا البيت فيقول لعل من وهيب طلالا لا اعلمها الا

قال السجستاني ان في قوله علم به في قوله قد اذلة

فتصح

جاءها وهو هامع







من وجهين وان يكون من ضرب الثاني بان لا يقدر في كونه محتمل الاستثناء من أصله منقطعاً ونحوها  
أخر وهو ان محتمل الاستثناء منقطعاً حقيقة لان معنى السلام الدعاء بالسلمة واهل الجنة اعتقاد  
ذلك كان ظاهر من قبل القول ونحو الكلام لولا ما فيه من فائدة الاكرام فكان لا يعمون فيها القول الا هذا  
من القول وقوله لا يعمون فيها القول وانما لا يتصور له ما لا يمكن حمله على كل من ضرب تأكيد المحل  
جانبه الدم كما لا يمكن حمله على كل من ضرب الوجه الثالث حتى يحقق الاستثناء والمصلح ان قوله سلاماً  
وان امكن حمله من قبل للقول لكنه لا يمكن حمله من قبل الثالث وهو المستند الى الختم والسر في الكلام ان تذكر مقتضى  
قوله في الاستثناء والمصلح من الاول منزلان فيقولان ما نحن جازعون الا ان اوله ولو تصديق ذلك كان ادب  
ان نؤخر ذلك الجمل ومنه اي ومن تأكيد المحل بما يشبه الدم ضرب آخر وهو ان يوثق بالاستثناء موقفاً ويكون  
العام ما فيه معنى الدم والمستند مما فيه معنى المحل نحو ما تقدم مثلاً ان كانت آيات وتباً اي ما شق  
شيئاً من الاصل المتنازع في الغايات كلها وهو الايمان بآيات الله يقال نعم منه وانما في اعابره وكراهة  
قوله تع قرا اهل الكتاب هل يتقون مثلاً ان اصابنا الله وما انزل اليها فان الاستغفار فيه لا يمكن  
فيكون معنى الثاني هو كالتصديق والاداء اذ ادناك المحل من وجهين والاستدلال بالمال عليه لفظاً  
في هذا الباب عتاب تأكيد المحل بما يشبه الدم كاستثناء فائدة الاكرام في قوله اي قول في الفصل الرابع  
بمع خلعين اسم السجستان هو البدر الا انه البرزخ سوي انه الصرعام لكنه الويل فالاولان استثناء  
من قوله بديان مرقش وقوله لكنه الويل استدراك بعيد من التاكيد بعيد هذا الضرب من الاستثناء  
لانه استثناء منقطع ولا فيه محتمل ومنه اي ومن المعنوي تأكيد المحل بما يشبه الدم وهو ضربان احدهما  
ان يستثنى من صفة صفة عن الشيء صفة دم لا يتغير بغيره اي دخول صفة الدم في صفة المحل  
كقولك فلان لا تغير فيه الا انه في من لسان الله وتاثيرها ان لا يتغير للشيء صفة دم ويعقب بآية الاستثناء  
بما صفة دم اخرى له كقولك فلان فاسق الله جاهر بالاعتقاب اقول في هذا تأكيد من وجهين والظاهر  
من وجه واحد وتحقيقه اعلى قياساً من وجهه الضرب الاخر اعني الاستثناء المرفوع نحو لا يفسد  
منه شيء الا بطلان الاستدلال فيه من غير الاستثناء فهو جازع لا يفسد فاسق ومنه اي ومن المعنوي

المعنوي الاستثناء وهو المحل في محل يستتبع المحل شيئاً كقولك اي قول في الطب فبعض من لا يرا  
ما لو حوته اي من حيث سميت للمعاني باللسان مدعى بالهاية والاشياء اذكر قوله لو دبرت اعمارهم كقولك  
في الدنيا على وجه يستتبع مدعى بكونه سبباً لصلاح الدنيا ونظامها حيث جعل الدنيا شيئاً عابوداً ومنه  
لبنية احديتي فانها فيه لعل على عيسى البري وفيه اي في البيت وحيث ان آخر ان من المذبح احدها  
انه من بلاد عار ووق الاموال وهذا البيت من علق الهمة والثاني انه لم يكن ظالم في تقدم اي من مقتوليه  
لا لم يقصد بذلك لصلاح الدنيا سر ويخبره واهله وذلك لان تسمية الدنيا اماناً في تسمية اهلها فلو كان ظالم  
في تناسل من قبل كان لاهل الدنيا سر ويخبره ومنه اي ومن المعنوي الادماج بقوله في الثاني في قوله الله  
فيه وهو ان يصح كلام سبق لعمى مدعى كان او غير مدعى منصوص على انه مدفوع ان لا يضمن وقيل سئل  
للفعل الاول في هذا المعنى الثاني يجب ان يكون مصححاً به ولا يكون في الكلام اشعاراً به مسوق لاجل  
من قال في قول الشاعر لبي واهلنا اسعدنا فاعفونا واسعدنا فبين تحت وتكم فقلت له نعمت فيهم عجباً  
ودع امرنا انهم المقدم انه اوجح شكوى الزمان في البنية قد صمد ان الكتابة مصرع مما كلفه كونه مدعى  
ولو جعل البنية مدعى كان اقرب فهو اقرب للاستثناء فتدبره للمع وغيره واصحاب الاستثناء بالمعنى هو الذي  
اي قول في الطب ان فيه اي في ذلك للمحل الحق في كونه مدعى على الدهر الدنيا فانه ضمن وصلة للمحل  
الشكاية من الدهر على كونه مدعى على كونه جفا في ذلك للمحل كافي اعتد على الدهر بكونه وقوله امرنا وادبره  
ام من ان يكون واحداً كما في بيت ابي الطير الكز في قوله اي ساء ولا يذم من محبة في وصاله فمن يقول  
اودع العلم مدح فانه اودع في الغزل كونه حليماً حيث كنى عن ذلك الاستغفار عن وجوده وخلطه  
لان يومه حله وحقه الغزل يلك شكوى الزمان لتغير الاحوال حيث خرج الاستغفار مخرج الاستغفار  
على انه لم يبق في الاخوان من صلي لئلا الشان وبته بذلك على انه لم يبق على ما وقع حله ابل لكن كان  
مراد الوصل لوصلة الجود والوقوف على الجمل الثاني في العلم عزم على ان وصل من صلي في يومه حله ووقه  
آية فان الوداع يستعدا حلاً من منه اي ومن المعنوي المدح به وبجمل السديين وهو ايراد  
محتملاً او محتملين كقول من قبل لا عور يسي عروا خطا في عروا بالية عينيه سوا فانه محتمل











ان الابدال ما عرف واحد واكثر على التقديرين في اول الاصل او في الاخر الى هذا انما يقول بعد  
 الاختلاف انما ان يكون تعريف واحد في الاصل والاشتقاق بالتساوي الى ان يكون في الاصل والاشتقاق  
 نحو حتى يمدى في الاصل كقوله اي قولنا تمام يمدن من ايدعوا صوامعهم تملأه بقول اسبا وقواس  
 قولنا من من ايدعوا صوامعهم اي يمدن من ايدعوا صوامعهم تملأه بقول اسبا وقواس  
 في قولهم من من عطفه وباجلته هو واقع موقع مفعول اي ومن وعواس جمع عاصيه من عسا وضربه بالسيف  
 وعواس من عسمة عطفه وعسا وقواس من عطفه حكم وقواس من عطفه قطع اي يمدن والفتح  
 يوم لم يرب اليها امارات للاصالة امارات لا وليا واما بالان على الاقران فيكون حكمة بالفتل فاطعة ومرتبة  
 هذا القسم الذي يكون زيادة حرف في الاصل مطرعا وبعده حسنة انه يمدن قبل وبعده الحكة كالي من عواس  
 هي الحكة التي مضت انما في هذا كيد الاول حتى اذا انكس ازها في نفسك ووعا سعلك انضغعت  
 ذلك التوهم وحصل لك فائدة بعد الياس منها واما بالان عطف على قوله امارته ولم يذكر منه الامتثال  
 وهو ما يكون الزيادة في الاصل كقوله اي قولنا ان الكيا هو الشفا من الجوى اي حرفه الفل في الاصل  
 وبعده استي هذا الذي يكون اكثر حرف من مديلا وان اختلاف في انواعها اي ان اختلاف لفظ الجاهل  
 في انواع الحروف فينظر الى ان يقع الاختلاف باكثر من حرف واحد لا بعد بعضها التناوب فيجاء على الجاهل  
 كلفظ نضر كلفظ غريب ورفي ولفظ غريب وسليخ المغان اللذان وقع فيها الاختلاف ان كانا  
 متقاربين في الحرف يسمى هذا التناوب صادرا وهو ثلثة اقسام لان الحرف لا ياتي في الاصل ولا في غيره من  
 كقولنا داسش وطريق طراسر او في الوسط عوهم يهون عنه ويثاني عنه او في الاخر نحو احمي اصعق  
 يوا سبها الحذر لا يفتح ما بين الدال والطاء وما بين الهاء والهمزة وما بين الهمزة والراء من تاء الخرج وال  
 اي وان لم يكن المغان متقاربين في اللفظ وهو اذ في الاصل نحو في كل حركة فاع الى ان يكون في اللفظ  
 وشاع استعمالها في اكثر من اعراس الناس في اللفظ فيها يثابته فلهذا يدعى على التثنية فلهذا تسمى ولعلها لا  
 لكثرة المتعود وفي الوسط عوهم كقوله في الاصل نحو في كل حركة فاع الى ان يكون في اللفظ  
 وقوله تفع انما على ذلك فلهذا يثابته في اللفظ فيها يثابته فلهذا يدعى على التثنية فلهذا تسمى ولعلها لا

اولي الاخر نحو فاعا جاءهم من ايدعوا صوامعهم تملأه بقول اسبا وقواس  
 الحروف في اشتقاق النوع والعدد والهيئة لكن قد علم في هذا الفطن من الحروف هو من في اللفظ الاخرى  
 هذا النوع يمتد في اللفظ هو ضربان لانه ان وقع الحرف في كلمة الاصل انما ثابته والذي قد علمنا  
 نحو حسنة فتح لا وليا حقه فلهذا في الاصل حسنة فلهذا في الاصل حسنة فلهذا في الاصل حسنة فلهذا في الاصل حسنة  
 وفيه من كل نحو اللفظ استمر في اللفظ او استمر في اللفظ او استمر في اللفظ او استمر في اللفظ او استمر في اللفظ  
 من يمتد في اللفظ اول البيت الجاهل الاخر في اللفظ يمتد في اللفظ يمتد في اللفظ يمتد في اللفظ يمتد في اللفظ  
 للفتحة في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ  
 ذكره بالاسم الظاهر من المعنى الجاهل الاخر في اللفظ يمتد في اللفظ يمتد في اللفظ يمتد في اللفظ يمتد في اللفظ  
 يثابته في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ  
 وقواس في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ  
 في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ  
 عليكم بالان في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ  
 فلهذا يمتد في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ  
 في المستمر به حبه السمي بصره حبه وهو في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ  
 شيئا ان احدها ان يجمع بين اللفظين اشتقاق وهو قولنا في الحروف في الاصل مرثية وال  
 في اصل اللفظ نحو فاع وحريك اللذان القيم فانهما اشتقاق من تمام يقوم والثاني ان يجمعها الى اللفظين في اللفظ  
 وهيما في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ  
 او ان يكون في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ  
 من اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ  
 الاشتقاق الكبر في ذلك لان الاشتقاق الكبر هو اشتقاق في الحروف في الاصل مرثية وال  
 والرق وفتحة في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ او في اللفظ











مستأويين كقولهم تع فاما اليتيم فلا تقهر واسما للثقل فلا تلهوا الثاني ان يكون الذي لا طول لا يخرج عن الاستدلال  
 كقولهم والكلان فيها كقولهم تع فاما الخد والارض ولدا قد جتم شيئا عاذا وكذا السوات تنقير من فوق  
 الارض وتحت الجبال هكذا ان اول ثقل فيضات والثاني تسعة والارض والارض غير فيضت منه ما كان في  
 فقرة ناولين بحسبنا في عدة واحدة ثم باقى الثالثة عجت بربها على ما طول وجوز ان يجرى من فوقه  
 وظل من دونهما الثلث كل منها من لفظ واحد لثلاث منها من لفظ واحد استكان حسنا والثالث ان  
 ان يكون الاخير اخص من الاول وهو عندى عبد الله لان السبع قد استوفى امده في الاول الطول فاجابا لا  
 قصر لبي ان الانسان عنده ما عكن بربك لانيه الغاية فيقدر وتنام السبع اما قصره وطول الغرض هو احسن  
 اقرب الفواصل السبعية من سبع السماع وادى هو او غير مستكنا لان الفواصل السبعية بالغا طوله على عشرة  
 السبع فيه واحسن القصير كان عن لفظين ومنه ما كان من ثلثة الى اربعة عشر وما زاد على اربعة عشر  
 ومنه ما يقرب من القصير كان يكون اذ لم يحد عشر الى اربعة عشر لفظه كقولهم تع وذا  
 ارفقا الانسان من درجة الاله فالاولى احدى عشر والثانية ثلث عشر والاصح سبعة على سكون  
 الاله اذ اى اوله فواصل الفرائح لان الفرائح من السبع ان يراعى بين الفواصل لا يفرق بين في ضرورة الا  
 بالوقف والبناء على السكون كقولهم ما اعدى ما قلت وما ارفى ما هوات فانه لو اعتبر لكانت السبع  
 الثمانية من ثلث عشرة ومن كان مسكوت عنده وهذا غير جاز في القوافي ولا في الفرائح اعني فرائح القول  
 وادانهم يجهون الكلم عن اوصافها الا في اوج فيقولون انيتك بالعدايا والعسايا اي بالعدايات وهنات  
 الطعام وصرفها على ارفى واخذها فدم ومما حدت اى حدثت بالفتح مع ان فيها دكا بالفتح اى اللغاة فاما  
 مهمزة ذلك قبل لا يلقى في القرآن اسما لان السبع الاصل هذه الحماهم ونحوها بل يوافق اصل هذه السبعيات  
 السبع هو الكلمة الاخرى من الفقرة اذ لا يلقى الفواصل الا اها وقيل السبع مختص بالثلاثة لبي في نظم ابيهم  
 ومثاله من نظم قولهم على به رندى وانشرت به يدى وقام به يمدى هو الماء القليل واصدق الماء  
 وادى به رندى اى صادرا وندى وهذا عبارة عن الظفر المطلوب واما اوى به نعم الهرة وكذا لاء  
 على اية مضارع منكم من اوى به رندى لاء هربت ناده فلفظ ونحوه في الفرائح يدعى به رندى الى لاء في البيت

سأله في هذا البيت من اجل ان السبع في البيت

الربيعي

والبيت السابق وهو قوله ساجد بصر ما حبيت واشى لا علم ان فاجل بصر يمد ومن السبع على القول  
 من القول بعدم الاحتكام الى النظم السبعي وهو جعل كل من شطري البيت السبعية مخالفة لاسمها الى  
 التي في السطر الاخر وقوله سبعة يعني ان يتصبع على المدهل اى جعل كل من شطري البيت سبعين سبعة مخالفة  
 للسبعية التي في السطر الاخر وقوله سبعة لا على السطر الاخر لان السطر ليس سبعة ويجوز ان يسمى  
 كل فريش سبعين سبعة ونسبة لكل باسمه بغير نقول لبي في ما اتفقت عاوب الا عراب وانا تى  
 المترين الا ترى سبعة وقوله ملوحت في لوانج الزين الاصعاء والين سبعة اخرى كقولهم اى قول اى عام  
 مخرج المعصم باللقه حين يجرى عورته بغير معصم باللقه مشع لقه منقرب في الله اى رغب في اقرب من  
 من يقبل شى منظر زوايه او خافه عقابه بالسطر الاول سبعة منسبة على لقم والثاني على الباء وقوله تلتله  
 وضرب البيت الثالث وهو قوله لم يرقوه ما ولم يندل باليد تقدمه جبر من رغب ومن السبع على القول  
 جبر نفي النظم ما يسمى القبر وهو جعل العرو من ثقافة تقيد العروب والعروب هو اخر المصراع الاول  
 من من البيت والعروب اخر المصراع الثاني قال ابن الاثير القبر يقسم الى سبع مراتب الاولى ان يكون كل مصراع  
 مستقلا بنفسه في فريش معا وبى القبر الكمال كقولهم اى لاقط لم يعد هذا التلك وان كنت  
 قلتم نعمت بجى فاحلى الثانية ان يكون الاول من السبع لاقط والثاني واداء ما حدهما بسبع قوله ارفى  
 ففانك من ذكرى حبيب منزل بسقط اللوى بين الدجى فواصل الثانية ان يكون المصراع  
 بحيث يجمع وضع كل منهما موضع الاخر كقولهم اى لاقط بين الدجى من شرط السبع في المرحان  
 خفة السبع مع خلوص المكان الرابع ان لا يفرق معنى الاول والثاني وبى القبر الناقص كقولهم اى  
 العطب مغلقا للشيء بغير المعاني بغير التسع من الزمان الخامسة ان يكون الضرب بلفظ واحد في البيت  
 وبى القبر الكمال وهو صريح لان اللفظة اما متحدة فى المعنى كقولهم اى لاقط لبي في نظم ابيهم  
 في فريش يوب وغايب الموق لا يوب وهذا اقل درجة واما متحدة فى المعنى كقولهم اى لاقط لبي  
 تمام فترى كان شرا للغة ومريعا فاصبح للندى البصر مريعا السادسة ان يكون المصراع الاول  
 معلقا على الثاني وذكرها اول الثاني وبى القبر كقولهم اى لاقط لبي في نظم ابيهم الا على







القول في قوله  
القول في قوله  
القول في قوله

فمن قبل اذا وجدنا على كذا من قاضين فقد وجدنا على القاضين قلنا الظاهر من قوله هو انما باليت  
على قاضين انه يكون متبنا عليه فقط وسه اى ومن المفضل لزم عدم الايزم ويقال الى الايزم والضمين  
والشديد والاعتات ايم وهو ان يجزى جزا ولا يوزى وهو المولى الذي سبى عليه القصيدة ونسب اليه في  
قصيدة لامية او فونية مثلا ليمى ذلك لا يجمع بين الاليات من روى لعل اذا قلنا وهذا  
الضام جمع بين قولى لعل ومن روى على العبر اذا شئت عليه الرواء وهو الحمد الذي يجمع به الاجمال  
او من لا يكتفى لان البيت يرقى صدق الادق او ما في معناها اى تير الذي هو في معنى جزا في  
مثلا فاصلة بين الاليت الذي وقع في فواصل القوم وقع حرف الروى في قولى الاليات ما لا يلائم  
في الجمع مثلا لزم حرف او حكم يحصل الجمع بانه فقولنا الفاصلة حال اعاني معناه وقوله ما ليس  
بلازم فاعل على والمراد على ذلك في بيتين او اكثر او قسيتين او اكثر والافق كل بيت على قول حرف الروى  
ما ليس بلازم في الجمع مثلا قوله تعالى من ذكره حديثه من قبل ميقط النوى بين الدواويل  
قد جاء قبل اللام مع مفتوح وهو ليس بلازم في الجمع والافق قوله ومما لا يلزم له حجة في البيت الثاني  
ايضيم وقوله ما ليس بلازم في الجمع معناه ان يدعى قبل حرف الروى من قافية البيت قبل في  
من فاصلة القوم لئلا يلزم الاليات به في هذا الجمع معنى لوجه هاتان الفاصلتان او الفاصلتان  
معنى لم يجمع الى الاليات بل الى البيت ويجمع الجمع به نه وعبد الله بن ساد ما قبل ان كان ينبغي  
يقوله ما ليس بلازم في الجمع والقافية ليدوافق قوله قبل حرف الروى وما في معنى مقيما لالزام  
في الجمع قبل ما هو في معنى الروى من الفاصلة عفا ما التيم فلا تفر واما السائر فلا تفر لانه لا يفر  
حرف الروى قد يجر قبلها في الفاصلتين بالها وهو ليس بلازم في الجمع للتحقق به وهذا ذلك  
مثلا لا تفر ولا تفر وعفود ذلك كذلك فاعلم انهما الحق في الجمع في قوله لا تفر ولا تفر  
كاد كقوله في اقرب الساعة واشفق القمر وان يروا اليه يعرضوا ويقولوا سمر مستمر وهيبا قبل  
حرف الروى هو قوله ساسكهم ان ترحلت مني ابادى لا عن وان هي جأت اى لم تقطع او  
اوله تحفظ عنه وان عقلت وفي الاساس شكك الله عنه واشكوا الى وقد يقال شكك

شكك فلا يربطون عنه فكذلك لو ادسا شكك لعمري خذف الحاء وجعل الاليت على يد الاليت  
من عرو فتى هو في معنى محبوب الذي من عند يده ولا يعلو الشكوى اذا قلنا ذلك في قوله  
عزير والشر والحق ان المرء زلت القدم به وثلث الغلاب اى لا يعلو الشكوى اذا قلنا ذلك في قوله  
واستلج بالثقة بانصر على ما ينوبه من حوادث الزمان وفي طريقته اذا انصرف المرء لم يرقه وانهم  
المراد به صاحب دى خلقى اى يقرى من حيث يحق لى كنت استرحا بالحق كما كانت خلقى قلنا  
حقه تحلت اى انك شئت ذلك بالصلاح لها باياديه معنى من اهتمامه جعله كلاء اللازم له  
حقه بلا فاه بالصلاح في الروى هو الثاني قد يجر قبلها في الاليات لانه مستندة مفتوحة وهو ليس بلازم  
في هذا الجمع للتحقق الجمع في نحو حلت ومعدت ومنت وانثقت وعفود كقوله كائن لا يبر ولا يثا  
نوعان من زعم ما لا يلزم ما جعلها الزام الاضكا له واللام والثاني الزام فعيها ما يكون اوله في  
الثاني كالمعنى المستمر بالكل كقول ابن الرومى لما جودن الدنيا به من صروفها يكون كقوله بكاء النفل  
ساعة يقول ولا فاكيله منها واما لا يوسع حالان فيه وارعد حيث الغم فمع ما قبل الدار فقلت  
قد كذا لم في الاضاح ان ذلك قد يكون في غير الفاصلتين ايم كقول الخمرى وما استأنا والعلى  
من اضا والكل فلهذا كذا الزم في الفاصلتين كما اعطى لكل المسكن السين التي يحصل الجمع به وضا  
لكل فالزعم في استأنا واحتا والنا التي يحصل الجمع به وتنا قبل بلغة مثل ذلك في القسمة المذكورة  
محتمل ان يريد بقوله قبل حرف الروى او ما في معناه اعم من ان يكون ذلك في حرف القافية والقافية  
او في غيرهما لان جميع ما في البيت الى حرف الروى يصدق عليه انه قبل حرف الروى وكل ما في  
معناه من الفاصلة فيعيد على الثاني استأنا واحتا وله قبل اللام القى هي بمنزلة حرف الروى  
كأن هذا بعيدا عما هو ان لم يزم ما لا يلزم انما يطلق على ما يكون في القافية او الفاصلة لانهم متفرقة  
بان يلزم المنكلم في الجمع والتقيده قبل حرف الروى ما لا يلزم من محي كنه محصورا وحرفه معنية  
والكثير وان قوله قبل حرف الروى او ما في معناه يرفع حرف القافية او الفاصلة والاكثر للناس  
ان يقول في البيت والقوم وقوله لا يضا وقد يكون ذلك في غير الفاصلتين انهم ما ازال







بالجرح فولا ولاى كادافى في هذا النوع من وجه الاله لا على ان كان لا حقا في الغرض العام فانه لا يفتقر  
ولا اخذوا لقوله فولا ولاى كادافى في هذا النوع من وجه الاله لا على ان كان لا حقا في الغرض العام فانه لا يفتقر  
الاله لا ولاى وان لم يشترك الناس في معرفته ولم يصل اليه كل احد كونه مما لا يتاخر الا بعد ان يدرك  
فيه اى في هذا النوع من وجه الاله لا ولاى وان لم يشترك الناس في معرفته ولم يصل اليه كل احد كونه  
مما لا يتاخر الا بعد ان يدرك فيه اى في هذا النوع من وجه الاله لا ولاى وان لم يشترك الناس في معرفته ولم يصل اليه كل احد كونه  
فيه بالتعاقل وان احدهما فيه اكل من الاخر فان الثاني قد علم على الاول او فخص منه وهو اى لا يشترك الثاني  
في معرفته من وجه الاله ولاى على ان لم يشترك الناس في معرفته وهو على العرف ان احدهما خاص في نفسه  
فربما يتاخر الا بعد ان يدرك فيه اى في هذا النوع من وجه الاله لا ولاى وان لم يشترك الناس في معرفته ولم يصل اليه كل احد كونه  
من تقسيم الاله الى الغرض على السبيل العام اى على البقاء على الابد والى ومع التعريف فيه بما عجز عن الابد  
الالهي كافي لا مسئلة الا كونه غدا واذ تقرر هذا فالخبر والسر قناى ما يتبعه من الامور من ان يكون الظاهر  
وعرفنا ان الظاهر هو ان يوجد الله كذا ما مع اللفظ كذا ومعناه او وجد عطف على قوله اما مع  
اللفظ اى يوجد الله كذا ما مع اللفظ كذا ومعناه او وجد عطف على قوله اما مع  
ان يوجد الله مع اللفظ كذا ومعناه وان الثاني ان يوجد الله كذا ما مع اللفظ كذا ومعناه او وجد عطف على قوله اما مع  
مع المعنى اما على اللفظ كذا ومعناه اما مع اللفظ كذا ومعناه او وجد عطف على قوله اما مع  
كلم من غير تعريفه اى الكيفية الترتيبية للثاني الوافق بين المفردات فهو مفهوم لانه سر فيه محورية ويسمى  
نحوا وانما لا يمكن جعله من الزمير لانه فعل لا يتبعه معنى من اوله الى آخره لم يشك انك عينا اذا  
لم يتطابقا حيلك الضميمة ولم توفقه حقوقه متوجها للعلية ولم توجبه على ما توجبها لنفسك  
عليه وحده على طرف العيان ان كان يعقل اى وحدهما هاجرك متبلا لك وبموجباتك ان كان  
به مسكة وله عقل ومعرفة وبرك جعل السيف ادا بر كوج جعل السيف عمل بر يتبع تقطع السيف  
وتأخرنا نوع اداد الصبر على الحرب والموت من اى فبقيته اى لما لا من ان تظلمه اذ لم يكن عن مشقة السيف  
اى عن كوج جعل السيف فاذن يدخل فيه من كوج جعل السيف لا يبالى برك من الامور ما يؤخر فيه تأخير

تأخير السيف فاذن يدخل فيه من كوج جعل السيف لا يبالى برك من الامور ما يؤخر فيه تأخير  
ان عبد الله بن الزبير دخل على معاوية لعنه الله فاشتد هذين الشين فقال له معاوية لقد شعرت بموت  
يا ابا بكر حتى ولم يفارق عبد الله الحلي حتى دخل من بين اوسر الى فاشد هذين الشين فقال له معاوية لقد شعرت بموت  
فانى لاجل على انما اتقيا لينة اول حتى اتينا وهذا البيت فاضل معاوية عليه السلام بن زبير قال الله  
الم تعجز في انما اتقيا لينة اول حتى اتينا وهذا البيت فاضل معاوية عليه السلام بن زبير قال الله  
ما لم يتر فيه النظم انما اتقيا لينة اول حتى اتينا وهذا البيت فاضل معاوية عليه السلام بن زبير قال الله  
وقول المحطية مع الكادوم لا ترجع ليعتقها واقد فاذن انما اتقيا لينة اول حتى اتينا وهذا البيت فاضل معاوية عليه السلام بن زبير قال الله  
فانك انت اكل الالبير فقول امرى القيس وتوقا لينا محبى على محبهم يقولون لا تملك السيف على كوج جعل  
طرية في الية الا انه اقام عليه مقام عمل وقال عباس بن عبد المطلب وما الناس الا ناس السار والذين همدهم  
ولا الاله الا دار النكاح فكم فاورده الفزوق في شعره لان اقام تقف مقام تقف من هذا ان سيد  
بالا فاذن ما يداها في العرق مع رعاية النظم والزيتك بقالة فله حسان سيف الجوه كرمه احسانهم شتم  
الانوف من الطراز الاول سودا الوجه لينة احسانهم فطس كوف من الطراز الاخر وان كان اخذ اللفظ  
كله مع غير نظمه اى نظم اللفظ واخذ من اللفظ كذا ما مع اللفظ كذا ومعناه او وجد عطف على قوله اما مع  
اما ان يكون المبلغ من الاول او دونه او منى فان كان الثاني المبلغ من الاول لا اختصا حيلك الضميمة لا توجد  
في الاول ولكن السبك والاختصار او الايضاح او زياده معنى فمذموم اى الثاني محمود مع مقبول كقول الشبان  
من قبل الثاني اى ما دونهم في سلس رقيه وراقبه حاذرة لان المقايير في العقاب وتوقد لم تظفر  
بما حوته وفان الطيات القاتلة والقتلى النجاسات النال الذي له دواعى بالقل وطوق سلم الناس بالقاء  
العجيب سمي بذلك لانه في مخارجه في اساس سلم الخامس لا نديام معقفا ورثه واستخرى بتمنه عودا  
يضرب به من راقب الناس مات فم اى جزا الشصك انه مفعول او عجزه فانما هذه الحسور والندى  
المبررة فبقيت سلم اجود سبكا واحصرتا وروى عن اى معا ذرا وراية دناءة قال انشدت دناءة راقب  
سلم فقال له عجب والله بيتي فواخف منه واعذب والله اكلت اليوم ولا شربت وقول الاخر لهم

أقول















مجانح ضريت وعرضه بديف انظام فاجير سليمان ما شاهدته ثم قال جريها امير المؤمنين كافي بين الغين  
بين الغين في قول جاني فقال ولا تغفل الاسرى ولكن تفكروا اذا انقل الاعناق حمل المقادير ثم احسن الغين  
بالجودين ما عاده فقال لهب كذا كذا سيوف المتدشون عليها ثما وتقطع احيا ثامنا على التام ولا تغفل  
الاسرى ولكن تفكروا اذا انقل الاعناق حمل المقادير وهل غيرة يري بها علة لكم اما عن كل افعال من ادم  
فاذا لم يعلم الثاني فاحسن الاول قبل قال قلنا وكذا قد سبقه فلان فقال كذا لا يستقيم بلك فضيلة الصدق فيعلم  
من دعوى العلم بالغير من ضربة القبر الى النفس وما يتصل بهذا اي بالقول في السراقات الشعرية القول في  
والصفيين والعقد والحوال المتكبر في تقدم الامام على لميم من لجه اذا البصر ووجه اتصال القول في بابا  
في السراقات ان في كل منهما اخذت من اخرها ما لا يتناسب ونحوان يصح في الكلام من كان او نظمه اشياء  
من الاعراب والحدوث لا على الله منه اي لا على ما يقيدون ذلك الشيء من الاعراب والحدوث يعني على وجه  
لا يكون فيه شعرا لانه من الاعراب والحدوث وهذا احسن انما يؤيد في لسان الكلام قال الله تعالى  
وقال النبي كذا وفي الحديث كذا ونحو ذلك من في الكتاب رابع امثله ان الاقتباس من الاعراب او من  
وعلى التقديرين فالكلام اما مشهورا ومنظوما فالاول كقول الخريزني كذا يمكن الاصح المصرا واوجب من معنى  
اشهد واعرب والثاني من قول الامام كذا انما اعترضت على هذا من غير ما جرم من غير جمل وان  
وان تبدلت بنا عن لغسبنا الله ونعم الوكيل والثاني من قول الخريزني فلنا فيها هب الوجه <sup>الوجه</sup> <sup>الوجه</sup>  
وتبع للكم ومن رجوه فان قوله منها هب الوجه لفظ الحديث على ما روى انه لا اشهد العرب يوم حنين  
اخذ الخريزني من كذا من الحسب اذ بها وجوه المتكررين وثالثها هب الوجه اي فحقت بالغير من الغين فيض من  
وقول الخريزني ونعم للكم اي لمن اللين وقيل بعد من تبعه الله ففتح العين اي بعد من الغيرة الرابع من  
قول ابن سبار قال للحبيب ان رقتي سقا خلق قلة من المداة وهي الجاهلة والملاطفة وضمير الغفلي  
للغيب قلت وعنى وجوههم حيث كانت حقت التواهي الكاوه اقباسا من قوله حقت الخبة بالكاوه  
وعضفت النابا الشوات توجهت كذا اي جعلته محفوا عما لا يعين او جعلت حقة فلا بد في العمل  
مكاه الوفاء بلطال الخبة من مشاق الكايف وهو اي لا يتناسب ضربا من اعداها فاما في قوله الحقة

المعقير عن معناه الاسمي كالتام من لاشدة الاربعة والثاني خلا لذي نقل فيه المعقير عن معناه الاسمي  
كقوله اي قول ابن الرومي ان من خطا في مديك ما خطا في مديك فاحسن في قوله ما خطا في مديك  
فعله لو اودع في مديك مديك من قوله في مديك ما خطا في مديك فاحسن في قوله ما خطا في مديك  
فقال ابن الرواد ما وفيه ولايات وقد غفل ابن الرومي عن هذا المعنى الى حجاب الاحسن فيه ولا تقع من لطيف  
هذا الضرب قول بعضهم في سبع الوجوه دحل الحام خلق راسه ثم في يوم غد في يوم غد في يوم غد في يوم غد  
مليونا وقد جرد الموصي لشراب راسه فقلت لقلنا نلت سؤلك يا موسى ولا من يتغير بيرة الله  
المعقير لوزن او غيره كالتقية كقوله اي قول بعض الغارية عند وفات بعض اصحابه فكان اي قد  
ما حقت ان يكون انا الله واجود في القران انا الله وانا الله واجود **واما النظم**  
فهو ان يبين الشعر شيئا من شعر الغين يتكافؤ او ما فقه او مراد او ما دونه مع النية عليه اي على من  
شعر الغين لم يكن ذلك شعرا عند البلغاء وان كان مشهورا فلا احتياج الى التثنية وبهذا يتبين عن احد  
والثاني فلو كان قوله من شعر الغين شعر الخريزني احسن لثا اول ما اذا حقن الشاعر شعرا شيئا فشيئا  
الاخرى لكنه لم يثبت اليه ليدبر في شعره العرب اما تخمين البيت مع النية على انه من شعره  
كقول عبد القاهر بن عبد الحميد اذا ضاق صدرى وغضت الوجوه فقلت فيها ما لي بلق فقلت <sup>البيت</sup>  
ما ابي وبالله ادفع ما اطيع وددت ان الشبه كقول بعضهم كانت طليخة الشبيهة شكره فغضوا  
واستدلت سيرة جميل وقوت اشطر الغناء كركب عرف الحلقيات ورون المنزل البيت الثاني سلم  
ابن الوليد لا يضاري وتما بينه فيه علمه من شعر الغين مع كونه مشهورا لا حجة اليه قول ابن العبد  
كان سطونا على حسن ولم يكن في قديم الدهر اشديف ان الكلام اذا ما استعملوا ذكره من كان فاعلم في  
في البيت المشن البيت الثاني في قيام وتضمن الصراع مع النية علمه من شعره كقوله اي قول الخريزني  
يحيها فاه العلم الذي عرته ابو زيد على جميع على ساند يوم سبي انا عوفى واني فني انا عوا  
الصراع الثاني لعمري وهو عبد الله بن عمر بن عثمان بن عفان بن عبد المرح وهو من اوطر بركة  
وقيل هو لامية من ابو الحبيب وتماه ليوم كريمة وسد وغر اللام في يوم الوقت والكرمية

الصلت ر



من اسماء العرب وسداسه كبر السبع لا غير وهو سده بالمثل والرجال والنمر موضع الحافض من  
البلدان ايها انا معوفي في وقت الحرب وثمان سده لا تعرف لم يرها حتى اخرج ما كان الى واتي في  
كما ملا من القتيان اضعافا وفيه تقدم واما بدون النسبه فكقول لا تعرف لما اطلعت وحينما لم ازلت  
وحينما لم ازلت في الغنى والعض وضده السار السار العيول ونظاما في وقت ساعه من باس  
المصرع الاحزاب في تمام واعلم ان قصيدتين مازون البتة في ان اسد بها ان يتم المعنى بدون تقدم الباقي  
كما رثنا والثنائي لا ياتي بدونه كقول كناعما اسف بوس كاديه ما والعين والقلوب في قديمها واذي  
والان اقلت له بنا عليك مما يتون فلا نسحق الكلام اذا اشار الى البتة في تمام ولا نعرفه في الثاني  
منه لان المعنى لا يتبدل منه والحسنه اي حسن القصدين ما زاد على الاصل بكنية اي شمل البيت والطرع  
المعنى في شعر الشاعر الثاني على الطريقة لا يوجد في شعر الشاعر الاول ولا في القصيدة وهو ان يذكره في قوله  
سعديان قبيح وعبد ويرا الجيد والنسبه في قوله اي قولها حبيب الغدير في الوهم الذي اى في شعر  
لها اي بمره سعيها ونزها نذكرها ما بين العذوب وبارق ويذكر في من لا ذكره من قديمها واول  
مجدد والنيابته العاروق انصحب على انه مغفول بذكره فاعلم من يعود الى الوهم وقوله نذكر  
ما بين العذوب وبارق ان قصيدته في الطب في العذوب وبارق موضعان معروضان وما بين يرف  
للتذكير والجرى وقوله في جواز تقدم الطريف على المصدر ومحمود ان يكون ما بين العذوب معقول  
تذكرت وغيره انما يصححه بلامه ولا منه والمعنى انهم كانوا لا يرون هذين الموضوعين وكانوا  
الرماع عند مطايع الفرسان ولما يقون على المثل فهذا الشاعر ابد في قصيدته بالعذوب وبارق  
معنيهما العبدان لا تجعل العذوب مصغر العذوب وعلى شفة الجديده وبارق نفعها النسبه بالبرق  
وعلمنا فيها وفيها وشبهه بغير قديمها بتلويح وجران ومعه على التتابع مجرانا في التتابع نراه على  
اي الطب في هذه القصيدة والنسبه ولا نصير القصدين التفسير التفسير لما قصدت به ليعلم معنى  
الكلام كقولهم في مبدؤ به اداء التعليل قول المعنى على ما اعتدوا من النسخ الرندي والكره هو  
ان يخلو بطلاع الشايعه اشعر العامة يعرفون في طريق الغيبة لم يخلو المعصوم وقوله على طول

وعضوا اي وقوا والعاطف حقه وطول في رتبته ولم يرفا مقداره وفيه حكم ولهذا وصفه بالمشيد  
واذا عبرا المعنى على طول الحكم ويرا يستقيم البيت فانه على البيت استقامه وقصدين المصراع فادونه  
اي على اعلان الشاعر الثاني قله ودع شعر الاول وهو بالنسبه الى شعره قليل معلوب ودون لا ينفذ  
حرف شعره الثاني واما العقد فهو ان ينظم في ثباته او عفتا وشلا او غير ذلك على طريق الاقتباس  
وقد عرفت ان طريق الاقتباس هو ان قصيدتين الكلام شيئا من القرآن والمحدث لا على انه منه فالشاعر لا ينفذ  
بقوله ان كان غير القرآن والمحدث فقلته عقد على طريق كان ان لا يدخل فيه الاقتباس كقول اي في  
اول العنايه ما بال من اوله ونطقه وحيد واعر بغير خال عما باله معناه عقد قول على صلوات الله عليه  
ما لا ين دم والفردا ما له نطقه واخره وان كان قرانا وحيدنا فانما يكون عقدا اذ اعني في كثير  
لا يتصل عليه في الاقتباس فلم ينفذ في كثير او كان اشير الى انه من القرآن والمحدث ورح يكون على طريق  
الاقتباس كقول الشاعر الذي لا ينفذ استحضرت خطا واشيد شعره فانه شاهد به فان الله خلاق البر ابا عنت  
لجلال هبة الوجوه بقول اذ انما يتم بدني الى الجواب في الكبريه وكقول الامام الشافعي عنده العنيد  
كلمات اربع فالنحو في العنيد انما المشيات وازهد ورح ما ليس بملك واعلم ان هذه عقد فواضله  
الحلال بين والحرام بين وفيها امور متشابها وقوله ان هديا للنبي المجلد عت الله وقوله من  
اسلم للملك تركه ما لا ينفذ وقوله انما الاعمال بالنيات واما الفيل فان ينظم ونشره كونه مقبولا  
ان يكون سبكه جنانا لا يتقاصر عن سلك النظم وان يكون حسن الوقع مستقر في عمله فخلق كقول  
معنى المباديه فانما هيته معلانه وخفظت ثلثه اي صارت ثما ثلثه كالمثل في المراته وصدق  
هو توهمه الذي يعتاده اي عاوده ويرجع في فعله على مقتضى توهمه حل قوله اي العليلك الساء فعل  
المراعات طنوم وصدق ما يعتاده من توهمه يشكو سبكه وله واستماعه كقول اعدائه اي انما  
في فعل الانسان فيمت ظنونه في ثلثه باولها منه وصدق ما يحيط بقلبه من التوهم على اصاغه واما  
التابع مع تقدم الكلام على الميم من اجله اذا اصبح ونظر اليه وكثيرا ما يصحح يقولون في تفسيره  
في هذا البيت تلخيص لا قول فلان على الامام جومد على الشاعر الذي ينفذ مع وقد ذكرنا في باب النسبه







المودات وملابيات الاستعطاف واما ان ذلك احدها الابتداء لانه اول ما يفرغ الشمع وان كان عند حسن  
السبك فيجعل في انزال السمع مع الكلام في جميعه والا عرّض عنه ورفضه وان كان الباقي غايه الحسن  
فلا ابتداء الحسن في تذكيره ولا حيله والمنازل كقولهم اي قولهم العتيق فبان ان من ذكره حسى ومنه  
ليقطع الذي من المصولة في السقط منقطع الزمان بدق الاخرى من موعود يلقى المحول وحول  
موسمنا فالعقبة بين اجزاء المحول فيصير المحول وحول كاسم الجمع مثل الغوم والاميرع القاد وخرج بعضهم في هذا  
البيت بما فيه من غم النفس اليه وقوف واستوقف وبكى واستبكى وذكر المديح المنزلة في وصف من عداها  
اللفظ على السبك ثم لم يتفق له ذلك في البيت الثاني في غير معان قليلة في الفاظ غريبة فبان اولها قاصن  
من هذا البيت السابقة كاني لثم واهيته تاحيد ليل اناسية بطل الكواكب وكقولهم اي حسن الانتباه في وصف  
الدعا وكقول السبع السلي في قوله عليه وسلم جعلت عليه حبالها الايام والاساس خلع عليه ما را  
نخرج ونجده عليه وفي ذكر الفراق والهناء على المجدوح قول اما الطيب ذائق وصرنا رقة غير مدتم  
وام ومن يحن غير حريم وفي السكينة قوله فواد ماستدبه المدام ومن شغل ما عتبه التيام وفي الفراق قوله افيهم  
اريفات امهات الغامضات المخربرود ووصوفه كيد يجر وينجي عن عنبه المديح من غير ليل وكقولهم قائل  
الضرب في صطلع قصيدة الشدح الداعي المولى وعبد السبايا لفرقة غدا له الداعي في يوم صرحان واما  
لاشقر ليري وكفن شربان مرة الداعي ويوم المهرجان فظهر به الداعي وقال اي شدة مبداء يوم المهرجان وقول  
عليه اي لقاء على حيله وضرب حنين عاصا وقال اصلاح ادرا فابله من فوايه واحسن اي واحسن ابتداء  
ما مناسب المقصود بان يكون فيه اشارة الى ماسبق الكلام لاحلها يكون المتدا شعرا المقصود ولا  
ناظر في الانتباه ونسبي كون الانتباه مناسب المقصود وبعده الاستعداد لمن يرجع الرجل برأيه او افاق  
اصحابه في العلم ونحوه وكقول في التهنئة اي كقول محمد بن ابي عمير الصاحب بولادته يثري فقال ليري  
الاقبال ما وعدا وكذا في الجيد من قول علي بن ابي طالب في التهنئة اي كقول في الفرج الساذج من مائة في اللذة  
هو الدنيا كقولهم علا فبا حله بخلافه واهي حزين بطشني اي اخذني الشدايد وفكلي اي قتلني بقتة وكقول  
تمام يمتني المعصم بانته في فم عواوبه وكذا في النعيم زعموا لا يفتح في ذلك الوقت السيد احدق

احمد في بناء من اكتسب حده بين محمد واللقب بين الضعاف لا سود العتاييف في موعود حله والشك  
والري كقولهم في المعنى من عمت لستكنا نرى عظم عري ان يلم عظم بالحق والامام سليم كقولهم في الالط  
في السيرة من مال الميراث الجدا وفي اودعوت وبت واكرم واما المنة الى امدانك السهم ومنه ما يتا في افتتاح الكتب  
الى العن المطبوعة كقولهم لجادته في الكشف في المحدث الذي انزل القرآن كله ما مؤلفا مستغلا وفي الفصل الثاني  
على ان يمتلي من علم العربيه فتابا اي في المواضع النظم التي ينبغي لستكنا ان يتا في بقا الفصل في المخرج ما  
سبيل الكلام به اي ابتداء وانتهى قال الامام الواحد في التشتيت ذكر الامام السحاب والى المثل في ذلك  
كون في ابتداء قصائد الشعر فيسبى لبتداء كل امرئ شيئا وان لم يكن في ذلك السباب من تشبى اي وصف  
الحال وغيره والافتاء والكتابة وغير ذلك الى الغم مع رعاية الملازمة بينهما اي بين ما تشبى الكلام وبين  
الغم واخر من هذا النوع عزلة تضباب وقوله الفصل را ودي المديح القوي ولا فاعلم في العرف هو الا  
ما اتى به الكلام في المقام مع رعاية التماسه وقوله تشبى الكلام كان ينبغي ان يقول بما ابتداء به الكلام و  
اوضح ان التشبى لغيره هو تشبى بغيره وهو ان يصف الشاعر حاله وعالده على العشق بن هو تشبى  
بقوله تشبى بغيره تشبى الكلام بالسيب ويؤيد ما لا يفيدها في الفهم الا ان في ان كان اكن ما ينبغي  
به تضاب والمديح تشبىها ونسبها ذلك التشبى لا وبعده ابتداء ولا يتا في ان كان التشبى من المديح في  
ان يتا في هذا من التامع كون مترجما لا يتا في التامع الى المقام كقولهم فاذا كان حسنا صلا من الطر  
مرك من فضايل التامع واعان على اصفاته ما بعد ولا في العكس ثم الفصل في كلام المتقدمين في  
الشك لا يتم من قبل الا تضباب واما المتأخر فقد اقبلوا بعدا فيه من الحسن والذلة ليرى بمرارة  
كقولهم اي قولهم في مبداء ابن الطاهر بقوله قيس لم موضع قوى وقد اختلف صلا الشري  
اخذ منه اي اشر فيه ونقصه والسري مصدر سرب اذا سرت ليل في سر سربا سربا واحدة ولا سم  
السري بالضم والسري وبعض العرب يؤمن السري واليدى وهو من اسد فوها اعلمنا جميع سريته  
وهذه لان هذا ولفظ السريه الجمع ونقوله المصا وركنا في الصبح وعلى ليرتيا القود المظفر  
جميع فطوة وهي ما بين القومين والمهنية المسوبة الى صفة حيد ان ابو سبيل سبيل الهيا لا يكل



والقوة الطولية القويود والاعتناق والحوادث قد ادى يقول قويم والمزاوله السري وسيرة الطلابة بالخطي  
قد اذنت فينا ونقصت من قوتها بالقول وحصل اليه عطف على الشري لا على قوله منا عني ان الشري اخذت  
واخذت جعل الاربع على يتوهم ومفعول يقول فيه قوله مطلع الشمس يعني ان قومنا فصلت كلامه في  
وتعبه ولكن مطلع الجود واحسن الجود في قوله وقيل واحد القول الى اعطيت نودتهم واليهما فيما كانه  
فتبين ابن الهي او قد يتلوه وقد قيل منه ما شديك الكلام الى ما تمه ويسمي ذلك الاستفاد ان تصاب  
اي الاستفاد الى لا يغني الوهي الاقتصار على هذا المعنى والى ما عليه من المحضر في الجاه والصادقين  
وهم الذين ادرى الجاهلية والاسلام من اليد في اية الاسرار في تحفة من تحفة مضطحة من اوهن المحضر الذي  
ادركها عليه ولا سلام كانا قطع مضطحة حيث كان في الجاهلية والاصحاب وان كان من مضطحة في المحضر  
لكن الشراء الاسلام انهم قد يتبعونهم في ذلك ويجوز على مدحهم وان كان لا يكون منهم الفصل كقول  
اي قول في تمام وهو من الشراء الاسلام في الاصل في العباسية لورى اعم من ايجاد ردة في الامور والكل  
شبابهم اشيب وهو حال من الارباب ثم استقر من هذا الكلام الى ان لا يلزمه قوتها يوم تبتعد عن الجاه الى  
خلع اس او صعيد في زمانه ومنه اي ومن لا شوا من اقرب من ان يخلصه انه قد يبعث من الملائكة كقوله  
بعد رايته اما بعد فاني قد فعلت كما وكذا فهو ان تصاب من جهة انه قد استقر من محمد الله والناس سوف  
الى الكلام اخر من غير عادية ملازمة بينها لكنه شبه الفصل من جهة انه لم يثبت بالكلام الاخر في ان  
غير فصل الى رباط وتعليق بما قبله بل الى الحفظ اما بعد اي مما يكون من شئ بعد الله في غايته كما  
فكذلك فصل الى رباط هذا الكلام بما سبق عليه قيل وهو اي قوله بعد الله اما بعد فصل الخطاب قال  
ابن الاثير الذي اجمع عليه المحققون من علماء البيان ان فصل الخطاب هو ما بعد ان التكلم يقتضيه كلامه  
في كلامه في حال يذكر الله تع ويعيد فاد ان يخرج منه الى انه من السوق اليه فصله وبين ذلك  
تع بقوله اما بعد ومن لا نصار الذي يقرب من ان يخلصه ان يكون ما قبله كقوله تع بعد ذلك الفصل هذه  
لأنها عين انشراحه وانصافا لكن فيه نوع ارتباك لان الواو بعد اللام والفاء كما في قوله بعد ذلك الفصل  
هذا اي مبتدأ وعطف على الجزاء هذا كذا ذكره في قوله في قوله بعد ذلك الفصل حيث ذكرهم من ان يخلصه

الانبياء هم واراد ان يذكر عقبة الحبة واحدا هذا ذكر ان المحققين لمن عاب قال ابن الاثير لفظ هذا  
في هذا المقام من الفصل الذي هو احسن من الوصل وهي ملازمة وكيفية بين المخرج من الكلام الى الكلام  
ثم قال وذلك من فصل الخطاب الذي هو احسن من الفصل ومنه اي من لا يقتصر الى الذي يربط  
من الفصل قول الاثير من زيادة الاستفاد من حيث لا يحدث الاخر في ان فيه نوع رباط طبعيت  
لم يبدل الحروف الاخر في زيادة ومعنى الفصل لفظه في كلام المتأخرين من الكتاب وانما ان في ذلك  
التي ينبغي ان يتبين في انما فيها وفيه على التلخيص ان تميم كلامه شعر كان او خطبة او رسالة يا حنظل  
لانه اخبر ما يجمع الجمع ويرتيم في الضمير ان كان محتملا احسن ما لقاه الجمع واستلذه حتى يبرأ وقيل  
من التفسير كالمعام للذي الذي يتناول بعد اظهره التفسير وان كان محتملا فذلك ان على التفسير عا  
اشاء الحاسن المودعة فيما سبق كقول الاثير في قوله في سورة التفسير من عبد الحميد واقر عبد الله بن علي  
اذا لم يزلت بالله احمده يا العزيز يا ذا الجلال والكرام يا ذا الملك والملكوت يا ذا الملكوت يا ذا الملكوت  
اي تامل الفصل المعطوف ذلك الجمل في الاثر في ما ذكره ما بعد عن من لا يزل ويستكمل لاسم من لا يسلط ولا يسلط  
او من العباد السابقة واحسن ما يسن الخطه والاشياء واذن بانها والكلام حتى لم يبق الا ان يقرر في  
ما وراء كقولها اي قول الاثير في بيت نقاد الدهر ان كذا غل غلله وبعد دعاء لربه شاملا لان نقاد سبب  
لكون البرية في من وقته وسلاح حال وقد قلنا فينا في التقدير من علم النوع والمتأخر من محمد بن  
في معانيه ويسمونه من المصنف وجميع قوافي السور وهو انما وادادة على احسن الوجوه من السلاعة  
واكملها فانك اذا نظرت الى قوافي السور عليها وعرفتها رابت من السلاعة واكملها فانك والفتن  
وانواع الاشارة ما تقرر كنه وسفاه العباد واذ انظر الى خواصها وحدها في غاية الحسن وعندها  
الكل كونه ما بين ادعية وصالحا ومواعظ وتجديد وعدو عدو في غرض لك من الخواص التي  
النفس بعد ما تطلع ولا تشوق الى الخلق كقوله كلام الله عز وجل في الطرف الاصل من السلاعة  
والقافية القصوى من العتبات وقد انجز صانع السالما واخر من شقايق العتبات ولما كان في معنى النوع  
مقاوم بالنسبة الى بعض الاذهان حيث افن بعض الصور ولا احوال والافترار واحوال الكفاد



وامتنال ذلك كقوله تع يا ايها الناس اتقوا ربكم ان زلزلة الساعة عنى عليم وقوله بت يا ايها الذين آمنوا  
وكذا خواتم بعض السور مثل قوله غير المغضوب عليهم ولا الضالين وان شأناك هو لا يتر وهو ذلك انشاد  
العهود انما رطب عند السور والذكر لا يحكم المذكورة في على المعاني والبيان والتمثيل تمام مقالا لا يحسن  
فيه غيره ولا يقوم مقامه وهذا معنى قوله يظهر ذلك باننا مل مع التذكير لا تقدم من الاصول المذكورة  
في الفصول الثمانية وثلاثين من الكتاب في الاصل المذكور على كنهها الا بعد ان نعلم ان النصوص  
اخرها اودنا جميعه من العوايد ونظمه من الزايد مع توزيع البال ونشنت الاحوال ونقاوم الاخران  
والحسن وتكافؤ الارباع والفن ونقارن جوارده اوردت الطبع ملالا والمخاطرة لا لا كذا  
الله جليل حلت حركته قد وثقت الا بتمام ويرثنا الفنون بهذا المرام و

ورثنا الفنون بهذا المرام و  
وقد ختمها الصفة ثمان واربعين سبعة وخمسة

صانها الله عز وجل وكان الاثنان يوم الاثنين

الثاني من رمضان الواقع في سنة ا  
التيين واربعين سبعة وخمسة  
خوارزم شاه الله تعالي  
والحمد لله على التوفيق  
الذي لا ينال الا بهواه العزيم  
والصلوة على سيدنا محمد  
والدعاء صلاه في  
النفوس الزكية  
وسلم تسليم

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب في يوم الاثنين من شهر ذي الحجة  
لخمس مائة وثلاثين سنة بعد الفيل  
من الهجرة النبوية على الله عليه واله  
وسلم في سنة الفيل في شهر  
ذو الحجة سنة الفيل  
عنه



۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲



